

## شریعتی (۲):

### زنان گونی پوش و علم بورژوازی

تبارشناسی انقلاب ۱۳۵۷

#### اکبر گنجی

بدون نقد گذشته نمی توان راه آینده را هموار کرد. نفی و نادیده گرفتن سنت ناممکن و نامطلوب است. سنت حاصل تجربه بلند تاریخی است. ولی فقط سنت نقد و بازخوانی و بازسازی شده به کار امروزیان می آید. والا سنت نقد نشده به معنای تکرار اشتباهات پیشینیان است. دموکراسی محصول پیش شرط های معرفتی و اجتماعی ، و آدمیانی است که شجاعانه برای آن مبارزه می کنند. شجاعت و ایثار و شهادت ، اگر همراه با بصیرت نظری نباشد ، راه به جایی نخواهد برد و دیکتاتورهایی از دل آن سر بر خواهند کشید ، که نه تنها جانفشانی ها را بر باد خواهند داد، بلکه مبارزه برای آزادی و دموکراسی و حقوق بشر بیهوده تلقی خواهد شد و انفعال و سرخوردگی فراگیر خواهد شد. فرهنگ دموکراتیک و اندیشه دموکراتیک از پیش شرط های معرفتی دموکراسی است. جنگیدن با یک نظام استبدادی ، با اندیشه های غیر دموکراتیک و به قصد برپایی دیکتاتوری پرولتاریا یا ولایت فقیه یا هر نوع نظام دینی ، راه گشای دموکراسی و زندگی صلح آمیز نخواهد بود. روشنفکران و گروه های مخالف در دهه ی چهل و پنجاه در مسیری گام نهادند که به هیچ وجه به یک نظام دموکراتیک منتهی نمی شد. حاصل آن همه جانفشانی و آرمان خواهی عدالت طلبانه، ولی غیر دموکراتیک، نظام سلطانی ولایت مطلقه فقیه است . نظام سلطانی ولایت فقیه به یک بدیل دموکراتیک نیاز دارد ، اما متأسفانه برخی به دنبال تکرار گذشته شکست خورده و فاجعه بارند. در چپ مارکسیستی ، برخی دوباره بیرق لنینیسم را برافراشته اند، و در چپ مذهبی، برخی دوباره حول اندیشه های شریعتی گرد آمده ، از او اسطوره و برای خود هویت می آفرینند.

طرح مسأله شریعتی و لنینیسم، از زاویه ی توجه دوباره به اندیشه های غیر دموکراتیک، بسیار مهم و ضروری تلقی می شود. نمی توان به بهانه سرکوب گسترده رژیم، گفت و گو درباره ی اندیشه های اقتدارگرایانه ای که موجب پدید آمدن شرائط فعلی شده اند را کنار نهاد یا آن را نابهنگام تلقی کرد. رژیم ۲۸ سال در حال سرکوب است و تا زمانی که بر سر کار باشد، به سرکوب ادامه خواهد داد. این رژیم از بحران و شرایط جنگی تغذیه می کند. از سوی دیگر، اگر در باره مسأله ای، در شرایط سرکوب سازمانیافته، نباید سخن ناقدانه بیان کرد، درباره همان مسأله سخنان شاعرانه و مبالغه آمیز هم نباید ابراز کرد. چگونه است که اسطوره سازی گسترده از اندیشه های غیر دموکراتیک مجاز و به موقع است، اما نقد اندیشه های اقتدارگرایانه بی موقع [۱]؟ نباید جوانهای ایران زمین را مانند نسل دهه چهل و پنجاه، مفتون اندیشه های یوتویایی لنینیستی کرد. نظام های ایدئولوژیک مقبول گروه های سیاسی آن دوران، فرصت آن را یافتند تا مدینه ی فاضله های خود را محقق کنند: شوروی لنینیستی - استالینیستی حزب توده و چریکهای فدایی خلق، چین مائوئیستی حزب رنجبران، آلبانی انورخوجه سازمان انقلابی و توفان، پایگاه اشرف سازمان مجاهدین خلق و رژیم سلطانی ولایت مطلقه فقیه مذهبی ها. به جای خاموش کردن ناقدان، باید شیفتگان را دعوت به رواداری و پذیرش "دیگری" کرد. این کار به مصلحت همگان است. ناقدان، وحتى دشمنان، در اندیشه های یک متفکر اشکالاتی را تشخیص می دهند که به هیچ وجه به چشم شیفتگان و عاشقان نمی آید. شریعتی و سروش و بازرگان و طالقانی و مطهری و خمینی و ... به مخالفانشان بسپارید تا امکانات و ظرفیت های نظام فکری آنها را به ما نشان دهند. کمترین فایده این کار آنست که آنها پیامد های نظری و عملی اندیشه های آنان را بر شیفتگان روشن می کنند.

آیا نقد گفتمان دهه چهل و پنجاه مهم است؟ پاسخ این پرسش تا حدود زیادی به نسبت "معرفت" و "معیشت" باز می گردد. مارکس می گفت: "زندگی، آگاهی را می سازد، نه آگاهی زندگی را" [۲]. در **ایدئولوژی آلمانی** می نویسد: "در تعارض مستقیم با فلسفه آلمان که از آسمان به زمین نزول می کند ما از زمین به آسمان می رویم. یعنی ما از گفته ها - تصورات و مفهومیهای بشر و یا از آنچه در باره بشر گفته شده، تصور شده، تخیل و تفکر شده آغاز نمی کنیم تا به بشر خاکی برسیم. ما از بشر واقعی و فعال شروع می کنیم و از روی جریان زندگی واقعی آنها، رشد و ظهور بازتاب ایدئولوژیک و طنینهای زندگی آنان را نشان می دهیم. اشباح مغزی بشر، صورت تصعید یافته ی ضروری زندگی مادی اوست [...] اخلاق، مذهب، متافیزیک و سایر ایدئولوژیها و انواع متناسب با آنها، از این پس

دیگر وجود مستقل خود را از دست خواهند داد. نه تاریخچه دارند و نه رشد و تحول. این انسانها هستند که با رشد تولید مادی و روابط مادی ضمن تغییر هستی واقعی خود، تفکر خودشان و محصولات تفکر و خودشان را هم عوض می کنند. زندگی را آگاهی تعیین نمی کند بلکه زندگی است که آگاهی را شکل می بخشد" [۳]. ولی مارکس با فلسفه خود جهان را تغییر داد. شریعتی هم با اندیشه های خود ایران را تغییر داد. اگر با اندیشه می توان در جهان واقع تغییر ایجاد کرد و اگر یک نظام فکری را می توان محقق کرد، در آن صورت باید جایگاه واقعیت نامطلوب را در ایدئولوژی پشتوانه ی انقلاب نشان داد. بسیاری از متفکران مغرب زمین، مجمع الجزایر گولاگ را پیامد منطقی اندیشه های خود مارکس تلقی می کنند. به عنوان نمونه میشل فوکو می گوید: "مطمئناً استالینسم حقیقت " بسیار" عریان گفتمان سیاسی تمام عیاری است که از آن مارکس و دیگر متفکران پیش از اوست. با گولاگ آدمی نه فقط شاهد پیامدهای اشتباهای ناگوار بلکه ناظر پیامد "حقیقی" ترین نظریه ها در نظم سیاست نیز هست. کسانی که می کوشند با قرار دادن ریش واقعی مارکس در برابر سیل دروغین استالین خود را نجات دهند بیهوده وقت خود را تلف می کنند" [۴]. مارکس متفکر بزرگ و عمیقی بود. مارکسیسم را نمی توان و نباید به لنینیسم و استالینسم فروکاست. اما به ظرفیت ها و امکانات بالقوه یک مکتب هم باید توجه داشت. مفهوم "دیکتاتوری پرولتاریا" امکانی است که از دل آن استالینسم بیرون می آید. مارکس دیکتاتوری پرولتاریا را "کامل ترین شکل دموکراسی" می دانست. یعنی، اکثریت، برای اولین بار در تاریخ، طبقه ی حاکم می شود. دیکتاتوری پرولتاریا به معنای دوره ای از حکومت متمرکز و سرکوب گر است که طبقات قدیمی (بورژواها) را نابود می کند. اما مارکس به این نکته توجه نداشت که بدین ترتیب، زور و اجبار نهادینه می شود. آموزه ها بسیار مهم و سرنوشت ساز اند. هیچ کس در این تردید ندارد که آموزه های شریعتی نقشی تعیین کننده در انقلاب ایران داشتند. انقلاب فقط لحظه تاریخی سرنگونی رژیم پیشین نیست، انقلاب بدنال تغییر تمام ساختارها و روابط است. "فروپاشی نظم پیشین" و "جایگزینی نظم جدید" است که انقلاب را می سازد. فهم نظم (نظامی) که پس از سرنگونی رژیم شاه استقرار یافت، بدون بازگشت به گفتمان مسلط دهه چهل و پنجاه بسیار دشوار است. تمام گروه ها، خصوصاً گروه های چپ، باید نقش ایدئولوژی خود را در انقلابی که پدید آمد و نظامی که مستقر کرد نشان دهند و بگویند انتظار داشتند که از لنینیسم و استالینسم چه برون آید؟ مذهبی ها هم باید به روایت ها و قرائت های دینی پیش از انقلاب باز گردند و به این پرسش پاسخ گویند که آیا از دل آن خوانش ها، نظامی غیر از نظام فعلی بیرون می آمد یا نه؟

بدین ترتیب، بررسی و تحلیل آرای شریعتی بسیار ضروری است. تنها مسأله قابل مناقشه، روایتی است که از متون او ارائه می گردد، نه بی موقع و غیر ضروری خواندن بازخوانی آثار شریعتی.

هر نوع قرائتی از اندیشه های یک متفکر، باید از نظر هر مینوتیکی، روایتی معتبر باشد. اگر متفکری درباره موضوعی سخنان پارادوکسیکالی بیان کرده باشد، باید کوشش نمود تا به روش های تفسیری نظر او را دریافت. به عنوان مثال، در آثار عبدالکریم سروش، هم خدای متشخص انسانوار وجود دارد و هم خدای غیر متشخص. اگر خدا موجودی غیر متشخص باشد، وحی، به معنای آنکه متون مقدس دینی کلام خدا باشند، منتفی می شود و متن مقدس، کلام نبی ( صورت بخشی به تجربه بی صورت خود) خواهد شد. یک راه آنست که از طریق سیر تحول تاریخی آرای سروش را مورد رسیدگی قرار دهیم. شاید سروش متقدم معتقد به خدای متشخص انسانوار بوده و سروش متأخر، به خدای غیر متشخص معتقد شده باشد. در آثار آقای خمینی هم همین مسأله وجود دارد. آقای خمینی در پاریس آزادی و دموکراسی و حقوق بشر را وعده می داد، اما همو در تهران، همه آن وعده ها را نادیده گرفت و نظامی غیر دموکراتیک مستقر کرد. کدام خمینی، خمینی حقیقی است: خمینی بی قدرت یا خمینی در قدرت؟ فقط قدرتمندان با چنین معضلی روبرو نیستند، تحول اندیشه، امری انسانی است. از این منظر، حیات فکری بسیاری از متفکران به دو دوره تقسیم می شود: مارکس جوان و مارکس پیر، ویتگنشتاین متقدم و متأخر، هایدگر هستی و زمان و هایدگر مابعد آن، فوکوی ساختارگرا و فوکوی پسا ساختارگرا.

اما مسأله ی شریعتی از این طریق حل نمی شود، برای آنکه او آخر عمر دموکراسی را نفی و روایتی مارکسیستی از اسلام عرضه می کرد [۵]. این مدعا متکی بر اصلی تفسیری است که مطابق آن، مومنان متون مقدس دینی را بر اساس پیشفرض های بشری تفسیر می نمایند. آنکه مارکسیسم را ایدئولوژی برتر می یابد، تفسیری مارکسیستی از اسلام ارائه می کند. آنان که دموکراسی را بهترین نظام سیاسی تلقی می نمایند، تفسیری دموکراتیک از اسلام عرضه می دارند. آنها که لیبرالیسم را بهترین دستاورد اندیشگی بشر تلقی می کنند، تفسیری لیبرالیستی از اسلام ارائه می کنند. مسلمانهای فمینیست، روایتی فمینیستی از اسلام عرضه می دارند. اگر روشنفکران مسلمان آرای چارلز تیلور، السدر مک اینتایر، مایکل سندل و... را بپذیرند، تفاسیر باهمادگرایانه (communitarianism) از اسلام هم عرضه خواهد شد [۶]. شریعتی مارکسیسم - لنینیسم را مترقی ترین ایدئولوژی زمانه تلقی می کرد، لذا تفسیری لنینیستی از اسلام عرضه کرد. در آن تفسیر، دموکراسی و حقوق بشر و آزادی جایی ندارند. شریعتی در نوشته های

پس از زندان نیز همچنان می گفت: "سوسیالیسم را بزرگترین کشف انسان جدید می شمارم" [۷]. می گفت انسان سوسیالیست ارزش ها، رنگ ها و زیبایی ها را به گونه ی خاصی می بیند. عقل و عشقش هم سوسیالیست است. عشق ورزی او با عشق ورزی بورژوا متفاوت است: "یک سوسیالیست مادی اخلاقاً یک مذهبی حقیقی است، اقتصاد را اصل می داند، زندگی مادی و عینی این دنیائی را، تنها واقعیت موجود و قابل اعتقاد و اتکاء می شمارد، اما تنها در فکر، و برای جامعه در عمل و در اخلاق درست در صف مقابل قرار دارد، به اقتصاد خود و زندگی مادی خود همان نگاه را دارد که یک پارسای خداپرست" [۸]. اما مطهری دشمن مارکسیسم و سوسیالیسم بود. از سال ۱۳۳۲ در شرحی که بر اصول فلسفه و روش رئالیسم علامه طباطبائی نوشت، به طور جدی با مارکسیسم درگیر شد و تا لحظه ترور، خطر اصلی را از سوی مارکسیسم و اندیشه های اسلامی آلوده به مارکسیسم احساس می کرد. اندیشه مطهری لیبرال نیست، اما او مکاتب رقیب مارکسیسم را می خواند و از آنها برای نفی مارکسیسم استفاده می کرد. وقتی گمان کرد لیبرالیسم برترین برساخته بشری است، بدون کمترین تردید اعلام کرد: "تعلیمات لیبرالیستی در متن تعلیم اسلامی وجود دارد" [۹]. داستان رویارویی مومنان با کتاب مقدس شان سرشار از این گونه تفاسیر است. مومنان، در ابتداء با هر پدیده جدیدی مخالفت می ورزند. اگر آن پدیده رفته رفته جا بیفتد، دین شان را با آن سازگار می کنند. اما اگر به یک پدیده مقبول جهانی تبدیل شود، مدعی خواهند شد که آن پدیده در دین آنها از ابتدا وجود داشته است. قصه رویارویی روشنفکران مسلمان با حقوق بشر هم یک نمونه دیگر از این حکم کلی است [۱۰].

یک راه دیگر برای حل سخنان متناقض یک متفکر آن است که گفتمان غالب او را دریابیم و سخنان دیگر او را فرعی و عرضی محسوب کنیم. مشکل شریعتی آنست که گفتمان او گفتمان غیر دموکراتیک است. از اینرو، بازسازی آرای وی به شکلی دموکراتیک و معتبر، بسیار دشوار است. برخی از مدافعان شریعتی با استناد به مقاله شریعتی زیر عنوان "عرفان، برابری، آزادی"، او را مدافع دموکراسی معرفی کرده اند. در مقاله "یوتوپای لنینیستی شریعتی" به آرای شریعتی در باره آزادی اشاره ای نکردم. اینک ضمن بررسی دیدگاه های شریعتی در خصوص آزادی، زنان، نحوه ی مواجهه ی با دیگری، دانشگاه و علم، عیار آن مدعا را می کاویم [۱۱].

۱- **شریعتی و آزادی:** سه مفهوم دموکراسی، حقوق بشر و آزادی (آزادی از مداخله ی دیگران، انتخاب میان شقوق مختلف، عدم دخالت دیگران در فعالیت های انتخابی بالفعل و بالقوه فرد) را باید از یکدیگر تفکیک کرد. هرچند که امروزه، دموکراسی و آزادی هم از ارکان حقوق بشرند. در مقاله "یوتوپای لنینیستی شریعتی"،

مخالفت او را با دموکراسی و حقوق بشر نشان دادم. برخی از ناقدان، برای رد آن مدعا، بر این نکته انگشت نهاده اند که شریعتی به دنبال "عرفان، برابری، آزادی" بود. اما این نکته به هیچ وجه نافی آن مدعا نیست. برای اینکه می توان از موضع آزادیخواهی به مخالفت با دموکراسی (اگر به دیکتاتوری اکثریت تقلیل یابد) پرداخت [۱۲]. پس اگر شریعتی آزادیخواه هم باشد، از آزادیخواهی او، لزوماً نمی توان تأیید دموکراسی را استنتاج کرد. بگذریم از آنکه اساساً شریعتی، آزادی و حقوق بشر را، "شوخی های بزرگ" می نامید [۱۳].

۱-۱- آزادیخواهی شریعتی چه معنا و مضمونی داشت. پیش از آنکه به دیدگاه شریعتی در باره آزادی پردازیم، باید نگاهی به زمینه ی تاریخی (context) بیندازیم که او در آن از آزادی، مطابق تلقی خود، دفاع کرد. دو حادثه مهم قابل ذکر است:

الف- در اوائل دهه ۵۰ رهبری سازمان مجاهدین خلق به دست بهرام آرام (۵۵-۱۳۲۳)، محمد تقی شهرام (۵۹-۱۳۲۷) و مجید شریف واقفی (۵۴-۱۳۲۸) افتاد. شاخه زیر نظر شهرام پس از باز اندیشی در باره اسلام به مارکسیسم-لنینیسم پیوست [۱۴]. پس از آن بهرام آرام و شاخه زیر نظرش هم با تغییر ایدئولوژی به گروه شهرام پیوستند. اما مجید شریف واقفی و معاونش مرتضی صمدیه لباف در مقابل آنها ایستادند. شریف واقفی قصد داشت وفاداران به اسلام را سازماندهی نماید، اما همسرش (لیلا زمردی) که مارکسیست شده بود راز او را با شهرام در میان گذارد و آنها در اردیبهشت ۱۳۵۴ شریف واقفی را به قتل رساندند و جسدش را سوزاندند و سپس آن را در بیرون شهر تهران رها کردند. لباف هم در درگیری با آنها زخمی و سپس توسط ساواک دستگیر و اعدام شد. مجاهدین مارکسیست در شهریور ۱۳۵۴ گرویدن خود به مارکسیسم را رسماً اعلام کردند. آنها در اطلاعیه در باره تغییر ایدئولوژی اعلام کردند: "در آغاز گمان می کردیم می توانیم مارکسیسم و اسلام را ترکیب دهیم و فلسفه جبر تاریخ را بدون ماتریالیسم و دیالکتیک بپذیریم. اینک دریافتیم که چنین پنداری ناممکن است... ما مارکسیسم را انتخاب کردیم زیرا راه درست و واقعی برای رها ساختن طبقه کارگر زیر سلطه است" [۱۵]. در همین بیانیه توضیح دادند که تغییر مواضع از بالا به پایین بوده و افرادی که حاضر به "اصلاح" خود نشدند- حدود ۵۰ درصد- تصفیه شدند [۱۶].

این حادثه تلخ و باور نکردنی، تأثیر بسیاری بر گروه های مسلمان مبارز و روابط بعدی آنها با مارکسیست ها نهاد. هاشمی رفسنجانی که تا آن زمان کمک های مالی بسیاری به سازمان مجاهدین می کرد، مارکسیست شدن سازمان را "یک خود کشی سیاسی" اعلام می نماید. رفته رفته، نگرانی از گروه های مارکسیستی و اسلام آلوده به مارکسیسم بالا می گیرد. هاشمی رفسنجانی، کتاب *فلسفه تاریخ حبیب الله پیمان* را نقد می کند. مطهری که بیش از

همه از مارکسیسم و ماتریالیسم فلسفی احساس خطر می کرد، نقد خود را به گروه های مسلمان التقاطی گسترش داد و ماتریالیسم در ایران و تفسیر ماتریالیستی قرآن و دیوان حافظ را نقد و رد کرد. در اسفند ماه ۱۳۵۴ در زندان آقایان منتظری، طالقانی، ربانی شیرازی، مهدوی کئی، انواری، لاهوتی و هاشمی رفسنجانی با صدور یک بیانیه، فرایند جداسازی را آغاز می نمایند:

"باسمه تعالی، با توجه به زیانهای ناشی از زندگی جمعی مسلمانها با مارکسیست ها و اعتبار اجتماعی که بدین وسیله آنها بدست می آورند و با در نظر گرفتن همه جهات شرعی و سیاسی با توجه به حکم قطعی نجاست کفار، از جمله مارکسیست ها، جدایی مسلمان ها از مارکسیست ها در زندان لازم و هر گونه مسامحه در این امر موجب زیان های جبران ناپذیری خواهد شد."

ساواک در سال ۱۳۵۲ حسینیه ارشاد را تعطیل و در تاریخ ۱۳۵۲/۷/۳ شریعتی را بازداشت کرد. او پس از ۱۸ ماه حبس، در تاریخ ۱۳۵۳/۱۲/۲۹ از زندان آزاد شد. این زمان مصادف است با تغییر ایدئولوژی سازمان و به قتل رساندن شریف واقفی. شریعتی در این باره می گوید: "**می دانیم که سال های ۵۳-۵۴ سال های خیلی خاصی است: سال ضربه خوردن، سال خیانت دیدن، سال بدترین جراحات ها را تحمل کردن و سال خیلی سال ها و حرف هاست**" [۱۷]. در جای دیگری با تلخی تمام می نویسد: "از زمان لنین تا مائو، در این شصت سال که از عمر این نهضت آزادیبخش عدالتخواهی علمی و انقلابی و غیره! می گذرد، ما **شصت سال خیانت**، نامردمی و سازشکاری را تجربه کرده ایم و پاسخ هر لبخند حسن نیتی را، تفی بر رو، ضربه ای بر سر یا **خنجری از پشت** دریافت کرده ایم. میرزا کوچک خان، دکتر مصدق، و **اینک مجاهدان!** و انتقام کشی های کثیف، سبانه، زرنگی های طرارانه و رذیلانه ترین فرصت طلبی ها و غنیمت شماری ها در دشنام و اتهام و حمله و حتی **هتک و قتل علیه اسلام**، آن هم نه اسلام ارتجاعی، سنتی و یا بی طرف، **اسلامی که به میدان آمده سلاح برداشته** و هولناکترین لحظات تاریخی اش را در **پیکار با امپریالیسم و سرمایه داری جهانی** می گذراند و جز رهایی از استعمار و جز شوراندن توده های محروم بر طبقه ی انگل استثمارگر شعاری ندارد، آنها نه تنها از اسارت و جراحات ما سوء استفاده می کنند، بلکه، به نام وارث مهاجران و مجاهدان نخستین اسلام معاصر، از غیبت عزیزترین شهیدان، برای پر کردن رندانه و غاصبانه ی خلاء وجود و حضور آنان بهره می جویند و به جای تجلیل از اسلام و از میراث شهدای اسلام، به تحریف و توهین و تحقیر آنان و راه آنان همت می گمارند و تمامی اتهامات دشمن را علیه آنان تثبیت می کنند" [۱۸].

ب- شریعتی پس از آزادی از زندان به این نتیجه رسید که بذر پاشی اش دارد به بار می نشیند. پیروزی نزدیک است. تنها مسأله باقیمانده، تعیین مرز با "دشمن" و "رقیب" است. دشمن اصلی امپریالیسم آمریکا، و تنها رقیب هم

گروه های مارکسیست بودند. می گوید: "اسلام، یک هوو پیدا می کند و یک دشمن. یک رقیب پیدا می کند و یک خصم. مبارزه ی خصم با یک حقیقت و یک قدرت، مبارزه ی اصولی است، یعنی اختلاف و تضاد در هدفهاست، در مبانی است، در مقاصد است. اسلام در برابر استعمار، در برابر امپریالیسم جهانی، یک چنین رابطه ای دارد. یعنی رویارویی دارد. این می خواهد که آن نباشد و آن می خواهد که این نباشد و ریشه کن شود، زیرا که در اصول، در آرمانها و در هدفها با هم تضاد دارند" [۱۹]. اما رقیب دارای اهداف و آرمانهای مشترک است. تفاوت فقط به "شکل دعوت" و شیوه "طرح مسائل" باز می گردد. زمان نشان خواهد داد که کدام طرف "صداقت و لیاقت" برای رسیدن به هدف را داراست. "بنابر این اسلام، الآن، در دو جبهه در معرض خطر قرار گرفته است" [۲۰]. اول: امپریالیسم آمریکا و رژیم دست نشانده شاه دوم: مارکسیست ها که از طریق خیانت به مسلمانها ضربه وارد آوردند [۲۱].

شریعتی در جلسه ای در شب یازدهم محرم ۱۳۹۷ (۱۳۵۵) با حضور آقایان خامنه ای، مطهری، فخرالدین حجازی و چند تن از دانشجویان مسلمان ایرانی مقیم خارج به طرح مسأله می پردازد و از آنها "برنامه ی عملی" درخواست می نماید: "البته هیچوقت تقاضای خیلی ناشیانه نداریم که مثلاً یک مرتبه جناب آقای خامنه ای، جناب آقای مطهری یا آقای حجازی یا از رفقا کسی، یک نسخه ای از جیش در بیاورد و بگوید بله، این شربت را بخور بعد این آمپول را بزن و بعد این قرص ها را بگیر" [۲۲]. پس آقایان راه حل های مورد نظرشان را مطرح می کنند. [۲۳] آنگاه شریعتی رشته کلام را به دست می گیرد و به تفصیل در باره راه حل خود توضیح می دهد. می گوید راه حلش را با رهبر فعلی جمهوری اسلامی مطرح کرده و او هم آن را پسندیده است: "در خدمت آقای خامنه ای عرض می کردم و ایشان هم پسندیدند" [۲۴].

۲-۱- راه حل عملی شریعتی چیست؟ عرفان، برابری و آزادی. مسأله ی شریعتی آن بود که نه تنها از رقیب عقب نیفتد، بلکه چیزی کامل تر از او بسازد تا رقیب را جا بگذارد. از اینرو او نمی توانست از سوسیالیسم مارکس بگذرد. آن را نزد خود نگاه داشت و دو چیز دیگر بر آن افزود. پذیرش سرمایه داری را به منزله "پفیوز پوچ پوک مبتذل کثیف" شدن تلقی می کرد. می گفت بورژوازی ارزشهای معنوی، تعلقات وجودی و حقیقت پرستی را نابود کرده است. مفهوم پیشرفت هم بزرگترین فریبی است که سرمایه داری ساخته است. آزادی جوامع غربی سرمایه داری موجب نفرت عموم روشنفکران جهان است. [۲۵] آزادی راستین فقط پس از زوال سرمایه داری و نظام طبقاتی به دست می آید. [۲۶] در کمونیسم هم، به شرحی که پس از این خواهد آمد، از مارکس پیشی می گیرد.

عرفان و برابری تا حدودی روشن است. تمام مسأله بر سر آزادی است که شریعتی از آن چه مراد می کرد؟ شریعتی برای روشن شدن منظور خود، برای هر یک از آن مفاهیم، شخصی را در شرق و غرب معرفی می نماید. در شرق،

حلاج و مولوی نماد عرفانند، مزدک نماد برابری است و بودا نماد آزادی است. در غرب، پاسکال نماد عرفان است، مارکس نماد برابری است و سارتر نماد آزادی است [۲۷]. پس مسأله این است که: "**چگونه می توان مارکس را و حلاج را و سارتر را در خویش با هم آشتی داد**" [۲۸].

بدین ترتیب روشن می شود که منظور شریعتی از آزادی " آزادی منفی" (انتخاب میان شقوق مختلف یا امکانهای متفاوت، بدون مزاحمت دیگران) نیست، منظور او فقط اگزیستانسیالیسم است. او به تفصیل در باره اگزیستانسیالیسم سارتری، به عنوان بعد آزادیخواهانه انسان سخن می گوید و سپس آن را اسلامیزه می کند تا نشان دهد به دنبال آزادی منفی و مثبت، به تعبیر آیزایا برلین، نمی باشد: "در اسلام آرمان، فلاح است. البته با همان اندازه اختلاف معنایی که بین لیبرته و فلاح وجود دارد. **لیبرته آزاد شدن از یک بند است**، فقط، اما فلاح در بردارنده ی یک آزادی تکاملی وجودی است، **نه آزاد شدن یک فرد از توی یک زندان. یک برداشتن مانع نیست**، بلکه یک نوع رشد است، یک شکوفائی است" [۲۹]. به نظر آیزایا برلین، بنیادی ترین عدم آزادی را عمدتاً باید در محدود کردن انتخاب میان شقوق مختلف توسط دیگر عاملهای انسانی جست. اما شریعتی، نه تنها آزادی منفی را نفی می کند، بلکه اگزیستانسیالیسم سارتر را هم به دلیل بی خدایی مورد نقد قرار می دهد. اگر خدایی نباشد که دست ما را بگیرد، کارمان به آوارگی و پوچی و حشیش می کشد: "آزاد کردن من خدمتی به من نخواهد بود. وقتی که در بیرون کاری برای من نیست، شاید آزادی، تبدیل به آوارگی شود، و در آنجا دیگر معلوم نیست که آزادی خدمت به من باشد. اگر آزادی به صورتی در بیاید، که ملاک و جهت نداشته باشد، آوارگی است، و بعد تبدیل به پوچی می شود و بعد به صورت اگزیستانسیالیسم غربی در می آید که ایده آلش در نپال و در تنگه خیبر به دنبال حشیش گشتن است" [۳۰].

از نظر آیزایا برلین، آزادی منفی به این دلیل اهمیت دارد که شرط خودآفرینی از طریق دست زدن به انتخاب است. در این چاقوب بر تنوع فروناکاستنی خیرهای نامتوافق تاکید می شود. پلورالیسم ارزشی متکای آزادی منفی، فقط خیرها و خوبیها را در بر نمی گیرد، بلکه بدها و بی ارزشها را هم در بر می گیرد، برای اینکه " انتخاب" و " خودآفرینی" مهم است. پس یک جامعه آزاد جامعه ای است که امکان هر چه بیشتری برای تنوع صورتهای خود آفرینی از طریق دست زدن به انتخاب فراهم می آورد. قید و بندهای محدود کننده انتخاب میان شرهای نامتوافق و خیرهای نامتوافق باید از میان برداشته شوند، تا آزادی منفی امکان پذیر شود. آزادی از قید و بندهای بیرونی برای شریعتی هیچ ارزشی نداشت. او به فضیلت و آزادی وجودی می اندیشید: "هر کس که از یک "قید" - هر چند قید غیر انسانی و منحنط- رها می گردد، نباید سخاوتمندانه و سهل انگارانه، لقب بزرگ و خدایی "آزاد" را برایش حرام کرد و با ستایش او به نام آزادی، هم او را فریفت و هم به آزادی خیانت کرد... آزادی یک **مسأله وجودی**

است" [۳۱]. او آزادی منفی را به صراحت تمام نفی می کرد، چون نه تنها امکان سوء استفاده از آزادی منفی وجود دارد، بلکه آزادی منفی پیامدهای نامطلوب به دنبال می آورد. می گوید: "ممکن است پرسید نفس گسستن بندی که بر دست ها بسته است مگر نه خود یک فضیلت است؟ بی تردید می گویم: هرگز! باید اول پرسید: چه کسی این بند را از دست تو باز کرد؟ و چرا؟ اگر دست های تو را گشودند تا در **توطئه ای**، به خون انسان بی گناهی فروبرند، تو ستایشگر رهائی های خویش خواهی بود؟... [چنانکه] زن متجدد در رهائی از این قیدها [ی سنتی]، از انحطاط به **فساد و انحراف** افتاده است و این یک **سقوط** بیشتر است" [۳۲].

شاید گمان رود که شریعتی به دنبال آزادی مثبت (خود مختاری عقلانی) است. آزادی مثبت آزادی سروری بر خویشتن و آزادی کنترل عقلانی زندگی خویش است. خودمختاری (autonomi)، خودسروری، خودآئینی و خود فرمانروایی بسیار مهم است، اگر که دیگری نخواهد به جای من و برای من تصمیم بگیرد و مرا مطابق یک مدل عقلانی یا غیر زمینی از خیر، بر خلاف میل، به سویی براند. اما سخن شریعتی درباره ی "فلاح" است، نه خودمختاری و خود آئینی. به صراحت تأکید می کرد، فلاح یعنی: "رستگاری وجودی انسان" [۳۳].

شریعتی مدعی می شود که اسلام هر سه بعد را در خود جمع دارد: "از یک طرف سارتر مرا به **آزادی وجودی** خود می خواند، و از طرفی دیگر، سوسیالیسم مرا به مسئولیت اجتماعی دیگران می خواند، و از طرفی عرفان و عشق، رابطه ی مرا با عالم وجود، زندگی، سرنوشت نهایی وجودی و نوعی می خواند... اکنون اگر من که در قرن بیستم زندگی می کنم، در این زندگی امروز در مکتبی هر سه را در برداشته باشم، این مکتب رشد هماهنگ و متعادل و چند بعدی مرا تضمین خواهد کرد... به نظر من اسلام ارزشش در این است که روی هر سه بعد هماهنگ با هم تکیه می کند" [۳۴]. شریعتی به آقایان خامنه ای و مطهری و حجازی می گوید، تمام اینها در امام علی موجود است. [۳۵] در تابستان ۱۳۵۵ برای تعدادی از مجاهدین متنی تحت عنوان "خودسازی انقلابی" می نویسد و به آنها هم می گوید علی نماد این ابعاد سه گانه است: "او که حساس تر از مزدک و انقلابی تر از مارکس زندگی کرد". اما باید نشان داد که حضرت علی در کمونیسم از مارکس پیشی می گیرد تا رقیب حرفی برای گفتن نداشته باشد. می گوید حضرت علی علاوه بر برابری هایی که مارکس مطرح کرد، عالیتترین نوع نظام اشتراکی (تساوی در مصرف) را مطرح نمود. این مدعایی نیست که شریعتی آن را طی یک سخنرانی مطرح کرده باشد، او در آن زمان حق سخنرانی نداشت. این مدعای نامعقول را شریعتی پس از تأمل فراوان نوشته است: "نه تنها به هر کس مطابق **کارش**، نه تنها **تساوی در مالکیت بر ابزار تولید**، بلکه عالی ترین تصویری که از یک نظام اشتراکی داریم یعنی **تساوی در مصرف**" [۳۶].

وقتی تمام مسائل به جنگ با دشمن و پیروزی بر رقیب مترقی فروکاسته می شود، این سخنان طرح می شود. رقیب مدعی دفاع از کارگران و دیکتاتوری پرولتاریا است، ما برای جلوگیری از او می گوئیم ، شما خود یک عده بورژوا بیش نیستید، اما: "بزرگترین رهبران فکری و پیشوایان انقلابی اسلام براستی کارگر بوده اند" [۳۷].

برای تساوی در مصرف به چگونه دولتی نیاز است؟ آیا جز یک دولت توتالیتر که آزادی شهروندان را نادیده بگیرد، امکان دیگری برای برابری مصرف مردم وجود دارد؟ شریعتی چندان عنایتی به آزادی سیاسی-اجتماعی نداشت. برای پیروزی بر رقیب مارکسیست خود، فقط به عرفان حلاج واگزیستانسیالیسم سارتر نیاز داشت. آزادی وجودی سارتر را هم در نهایت به مفهوم قرآنی "فلاح" فرو می کاست. پس اینک معنای شعار عرفان، برابری و آزادی شریعتی روشن می شود: حلاج، مارکس و سارتر، یا دقیق تر از آن: عرفان ، تساوی در مصرف و فلاح. همه اینها را در امام علی یک جا جمع می دید. حضرت علی را از بستر تاریخی اش بیرون می آورد و او را به پاسکال و مارکس و سارتر تبدیل می کرد [۳۸]. نه تنها سوسیالیسم مارکس ، که تئوری امپریالیسم لنین را هم همچنان در ایدئولوژی خود نگاه می داشت.

۳-۱- مارکس معتقد بود که فقط در یک جامعه کمونیستی، که طبقات و دولت و نهادهای واسط محو می شوند، آزادی وجود خواهد داشت. شریعتی در سال ۱۳۵۵ همچنان این ایده های مارکسی را پی می گیرد. می گوید دموکراسی و سرمایه داری غیر قابل جمع اند. می گفت دموکراسی ، "پوششی دروغین" برای مخفی کردن بهره کشی انسان از انسان است و آن را "کنیف ترین فریب" تلقی می کرد. مهم نیست که آدمیان در جوامع سرمایه داری مغرب زمین احساس آزادی می کنند، آنها نمی فهمند ، این احساس کاذب است: "ممکن است در چنین نظامی انسانها احساس آزادی کنند اما این یک احساس کاذب است، ممکن است در چنین جامعه هائی همه ی افراد آزادانه رأی بدهند. اما پیش از آن سرمایه داری است که رأی ها را در صندوق رأی های شان فرو ریخته است، زیرا پول خودآگاه و ناخودآگاه رأی می سازد" [۳۹]. می گوید اعتقاد به وجود آزادی و دموکراسی در جوامع سرمایه داری غربی، چیزی جز "یک ساده لوحی" نیست [۴۰] ، "آزادی راستین" تنها پس از رهایی "از نظام سرمایه داری" و "نظام طبقاتی" به دست آمدنی است [۴۱]. می گفت دموکراسی و لیبرالیسم با سرمایه داری "نا سازگاری فطری" دارند [۴۲]. اما به این نکته ساده توجه نداشت که دموکراسی و لیبرالیسم و سرمایه داری ، فطرت (ماهیت؟) ندارند.

جامعه شناسان و اقتصاد دانان بسیاری روابط دموکراسی با سرمایه داری (یک نظام سازماندهی اقتصادی، مبتنی بر رقابت بازار، که در آن ابزار تولید، توزیع و مبادله تحت مالکیت خصوصی است و افراد یا شرکتها آن را مدیریت می کنند) را بررسی کرده اند. نتیجه پژوهش های جامعه شناختی نشان می دهد که تمام جوامع دموکراتیک ،

اقتصادشان اقتصاد بازار است. اقتصاد دانانی چون آمارتیاسن نشان داده اند که اقتصاد بازار شرط کافی دموکراسی نمی باشد، اما اقتصاد بازار شرط لازم دموکراسی است. برینگتون مور در تحقیق کلاسیک اش درباره ی راههای منتهی به دیکتاتوری و دموکراسی ، به این نتیجه ی مهم دست می یابد که : " بورژوازی نباشد، دموکراسی نیست " [۴۳]. به گفته ی چارلز لیند بلوم : " نه تنها جامعه های دموکراتیک کثرت گرا بدون استثناً دارای سیستم بازار هستند بلکه به طور خاص سیستم اقتصادی خصوصی دارند " [۴۴]. به نوشته ی رابرت دال : " دموکراسی همواره در گذشته و حال با مالکیت خصوصی ابزار تولید همبسته بوده است ... حتی امروز تمام کشور هایی که سیستم دموکراسی کثرت گرا دارند ابزار تولید به طور عمده در مالکیت خصوصی است. برعکس هیچ کشوری که در آن ابزار تولید در دست دولت یا باصطلاح در دست " اجتماع " است سیستم دموکراتیک کثرت گرا ندارد " [۴۵]. اقتصاد تمام کشورهای سوسیال دموکراسی اسکاندیناوی ، اقتصاد بازار است.

**۲- شریعتی و زنان:** آرمان های آزادی و برابری ، در مقام عمل ، بدون آزادی زنان و برابری حقوقی زنان و مردان ناتمام است. فرایند آزادی خواهی و دموکراسی خواهی نمی تواند و نباید محدود و معطوف به مردان باشد. هر آزادی خواهی با مسأله زنان رویاروی خواهد شد و در آنجاست که عمق آزادی خواهی خود را بر ملا خواهد کرد. شریعتی در دهه پنجاه به طور جدی با مسأله زنان مواجه شد. او سه گونه زن را از یکدیگر تفکیک می کرد. الف - زن سنتی مقدس مآب. ب - زن مدرن اروپایی مآب. ج - زن فاطمه وار.

به نظر شریعتی، زن سنتی نه امکان بقا دارد و نه بقایش فایده ای دارد. زن متجدد محصول دوران مدرن و تهاجم غرب به جهان سوم است. او دوران مدرن را دوران عقلانیت، فردیت، من گرایی ، اصالت رفاه، اصالت واقعیت، فایده گرایی و... می نامید. در این دوران روابط عاقلانه ی منطقی و انسان خود آئین انتخاب گر ، جانشین " پیوند های مقدس روحی و ادبی و فطری و ... مایه های مرموز الهامی و حقیقت آمیز ارزشمند فوق اراده ی توصیف ناپذیر ماوراء عقلی و بیرون از تسلسل علیت منطقی علمی " شد [۴۶] علم و عقلانیت مدرن، منجر به فرسایش هاله تقدس شد: " علم و بینش منطقی دکارتی، همه چیز و حتی **مقدسات** و اصول اخلاقی را که همیشه انسان به چشم ارزشهای ماوراء عقلی و فضائل خدایی می نگریست، همچون اشیاء مادی تحلیل کرد و از آن جمله، زن و عشق را که همواره در **هاله ای از قداست** و خیال و روح و الهام و شعر و اسرار دست نیافتنی پنهان بود، بر روی تخته ی تشریح گذاشتند و تجزیه و تحلیلش کردند " [۴۷]. زن در دوران مدرن از طریق استقلال اقتصادی ، استقلال فردی، استقلال اجتماعی مستقل شد، اما احساس های عمیق انسانی و عواطفش را از دست داد. سرمایه داری زن را به موجودی تک ساحتی فروکاست. زن چیزی نیست جز سکس. بورژوازی آینده او را پوچ و بی هدف کرده است : " زن، به عنوان ابزار سرگرمی و به عنوان تنها موجودی که جنسیت و سکسوالیته دارد، به کار گرفته شد ، تا نگذارد

کارگر و کارمند و روشنفکر، در لحظات فراغت، به اندیشه های ضد طبقاتی و سرمایه داری بپردازد... سرمایه داری ... زن را به عنوان موجودی که سکسوالیته دارد- و جز این هیچ، یعنی موجودی یک بعدی - به کار گرفت [۴۸]. شریعتی می گوید جامعه سنتی گذشته، جامعه ای معنوی - اخلاقی - مذهبی بود. زن در آن جوامع، اسیر محبوب و از نظر الهام و احساس و خصوصیات روحی، دارای مقامی بسیار بزرگ و متعالی بود، اما در دوران مدرن، زن به "اسیر آزاد" تبدیل شد که برای "نابود کردن ارزشهای متعالی و اخلاقی" و پوچ و مصرفی کردن جوامع از آن استفاده می شود [۴۹]. همه ی زنان قابل خریدن هستند، فقط قیمت آنها متفاوت است: "بانوی اول آمریکا را هم می توان با مبلغی خرید، فرقی با آنها که سر چهار راه می ایستند در نرخ او است" [۵۰].

مارکس در مانیفست کمونیست یکی از شاخص های دوران ماقبل مدرن را هاله تقدس می دانست که بورژوازی آن را در دوران جدید نابود ساخت. شریعتی همچنان گرفتار هاله تقدس، پیوندهای مقدس روحی و مایه های مرموز الهامی دوران پیشامدرن است. عبور از آن جهان به جهان عقلانی - منطقی محاسبه پذیر برای او دشوار است. این امر وقتی به صورت غیر قابل قبول در می آید که غریبان بخواهند به روش های استعماری، جهان اسطوره ای ما را به جهان اسطوره زدایی و افسون زدایی شده ی غربی، با تمام پیامدهای نامطلوبش، تبدیل کنند.

به گفته ی شریعتی غرب به ما حمله کرد و همه چیزمان را نابود ساخت. "آلودگی در مغز استخوان مردم خانه" کرده است. غریبان: "مرزها را شکستند و برج و باروها را فرو ریختند و سنگرها را بر روی سنگرداران بی دفاع ... خراب کردند، و همه چیز را در هم کوفتند و همچون دسته دسته روباه های مکار و گرگ های خونخوار و کفتار های مرده خوار و نبش قبر کن و سگ های هار زنجیر گسسته ای که از قفس گریخته باشد ... بر شهرها و آبادیها و بازارها و مسجدها و خرمنها و حتی خانه های ما ریختند و غارت کردند و آمدند و کشتند و سوختند و بردند... و نرفتند" [۵۱]. غریبان زنان ما را آزاد کردند، آزاد از چادر [۵۲]. "آزادیهای ساخت سرمایه داری غرب" فقط آزادی های جنسی است. "نظام پلید سرمایه داری غرب" به زنان شرقی آزادی جنسی داده تا ملت های آنها را استعمار کند. زن متجدد پوچ شرقی را مدرنیسم از حمام های زنانه در آورد و وارد نهادهای مدنی بی خاصیت کرد: "انجمن های زنان در نام های مختلف باز شده و خانم های پوچ محترمه را از درون خانه ها به این حمام های سرد بی آب و بی بخار زنانه می خواند" [۵۳].

شریعتی تا آخر عمر نگران زنان و نقش آنان بود. به گمان او، غرب تمام استراتژی توطئه گرانه ی خود را معطوف به زنها کرده تا اصالت و استقلال و ارزش های ما را نابود نماید. سه ماه پیش از مرگ، خطاب به زنان می گفت: "دخترها، خواهرها، اینها همه توطئه ی دشمنه، اینها همش نقشه است. می خواهند همه چیز را از شما بگیرند. می خواهند به اسم آزاد شدن شما را لالابالی بار بیاورند، به اسم امروزی شدن، شما را روسپی بار بیارن. می خواهند از

شما یک **کنیزهای تازه بزک کرده** بسازند، برای اینکه، چونها را به گند بزنید، برای اینکه، جنس های آنها را به فروش برسانید، برای اینکه مردم را عوض کنید، برای اینکه، زندگیا را **آلوده** کنید، برای اینکه خودتان را به **کثافت** بکشانید، برای اینکه همه ی ارزشها را پامال بکنید، برای اینکه، اصالتتون، عفت تون، ایمانتون، استقلال تون، شخصیت انسانی تون، سرمایه تون، روح تون، عشق تون، تقوا تون، نجات تون، فلاح تون، همه دفن بشه، برای اینکه از شما ها عروس های کاغذی بسازند. شما ها می تونید انسان باشید، آزاد باشید، چقدر؟ می تونید هم از زندان سیاه رمال و دعا نویسه بیاید بیرون، هم می تونید **زن بدکاره ی دم گارژها** نباشید. شما، یک گوهر خدایی زن بودن دارید، که از عشق، دوست داشتن، لطافت زندگی و معنی رابطه ی انسانی سرچشمه می گیره. شما فقط این جورید. همه را توی این **بازار گند پلید کثیف**، نریزید! نفرشید" [۵۴].

به اعتقاد شریعتی جنگ تمام عیاری آغاز شده بود: "اسلام با غرب و استعمار غرب درگیر است" [۵۵]. کمتر جامعه ای توانسته است در مقابل **دعوت های منحرفانه غرب به نام مدرنیسم** خوب بایستد. تمام مسأله این است: "مقابله و مقاومت در برابر مدرنیسم خاصی که به نام آزادی زن مطرح شده" است. "در برابر هجوم مدرن مآبانه ی آزادی زن چگونه می توان ایستاد؟" بزرگترین سلاح برای مبارزه با تحمیل ارزشهای غربی، و در برابر دعوت غرب، داشتن چهره های بسیار ممتاز و شخصیتهای نمونه ی متعالی زنده در تاریخ و در مذهب اسلام است" [۵۶]. در مسأله مورد نزاع، فقط با فاطمه می توان در مقابل یورش فرهنگی غرب و متجددین داخلی ایستاد: "وی در همه ابعاد گوناگون زن بودن نمونه شده است. مظهر یک دختر در برابر پدرش. مظهر یک همسر در برابر شویش. مظهر یک مادر در برابر فرزندانش. مظهر یک زن مبارز و مسئول در برابر زمانش و سرنوشت جامعه اش" [۵۷]. شریعتی حضرت فاطمه را به عنوان الگو در برابر زن مدرن معرفی می کند. اما او به این نکته بسیار مهم هیچ اشاره ای نمی کند که حضرت فاطمه متعلق به جامعه پدر سالار و مرد سالار است. ایده ی برابری حقوقی زنان و مردان، ایده ای متعلق به مدرنیته و حاصل مبارزات جنبش های فمینیستی است. در سخنان حضرت فاطمه نشانی از ایده برابری حقوقی زنان و مردان وجود ندارد و نمی توانست وجود داشته باشد، چون قرآن متنی است متعلق به جامعه پدر سالار و مردسالار. مطابق نظریه شیعی امامت، ولایت از آن ائمه اطهار است. حضرت فاطمه برای فدک و زعامت غضب شده ی همسرش مبارزه می کرد. زن مدرن با نظام سلطه ی مردانه که از طریق نهادهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی زنان را سرکوب می نماید، مخالف است. مردان بیش از زنان به منابع و امتیازات ساختارهای سلطه در داخل و خارج خانه دسترسی دارند. مسأله ی زنان مردسالاری (patriarchy) و فرودستی زنان است، نه پذیرفتن مردسالاری به اضافه ی اهدای یک نقش انقلابی به زنان برای دفاع از نظام انقلابی برحق. به گمان فمینیست ها پیچ تنظیم قدرت در جامعه در دست مردان است و قدرت زنان فقط در چارچوب اقتدار مردانه وجود داشته است. لذا این اقتدار مردسالارانه است که باید پایان یابد.

به گمان شریعتی تنها راه مقابله با تهاجم فرهنگی غرب ، پیاده کردن حقوق اسلامی است.[۵۸] به گفته شریعتی ، حقوق اسلامی و احکام فقهی ، "قوانین منبعث از فطرت است". این قوانین را خالق طبیعت وضع کرده است ، لذا " **کهنه شدنی نیست** ". بدین ترتیب احکام فقهی ، احکام ابدی است [۵۹]. این رأی شریعتی را با آرای روشنفکران دینی پس از وی مقایسه کنید که تمام احکام فقهی غیر عبادی را تاریخی (نه فطری و طبیعی و آسمانی) - موقتی (نه همیشگی و کهنه ناشدنی) می دانند. سروش و مجتهد شبستری ، شارع را پیامبر اسلام ( نه خدا) می دانند. به نظر اینان ، تمام قرآن کلام پیامبر است ، نه خدا [۶۰]. رویکرد فقه شناسانه شریعتی با رویکرد فقه شناسانه فقهای بنیادگرا تفاوتی ندارد. هر دو فقه را نازل شده ی از سوی "خدای متشخص انسانوار" و کهنه ناشدنی می دانند. اما مصطفی ملکیان به طور مستدل نشان داد که خدای متشخص انسانوار غیر قابل دفاع است ، واگر خدایی وجود داشته باشد ، می توان برهان اقامه کرد که "وجود غیر متشخص" (خدای عرفا و وحدت وجودیان) است. سروش هم از خدای فراشخصی دفاع می نماید. اگر این مدعا صادق باشد ، نه تنها نگاه ما به فقه ، بلکه به کل دین و تجربه نبوی ، دگرگون خواهد شد.

شریعتی به بسیاری از احکام فقهی مربوط به زنان اشاره و از آنها دفاع می نماید. حجاب شرعی را به چادر فرو نمی کاهد ، اما معتقد است هر انسان آگاه و روشنی ، حجاب شرعی را منطقی و قابل پذیرش می داند. پس آگاهی و روشنی مساوی با پذیرش منطقی حجاب شرعی است و عدم پذیرش حجاب ، به معنای عدم آگاهی و ناروشنی است: "اتفاقاً یکی از چیزهایی که آقای مطهری مطرح کرده اند \_ و چه خوب - مسئله ی چادر به عنوان یک شکل و مسئله حجاب به عنوان یک اصل اسلامی است... اما اصل حجاب اسلامی به عنوان یک قانون فقهی اصلی است که هر انسان آگاه و روشنی برایش منطقی و قابل پذیرش است" [۶۱]. حجاب برای شریعتی نوعی سلاح برای مقابله و مبارزه ی با غرب است . در زمستان سال ۱۳۵۵ ، یعنی چند ماه پیش از وفاتش ، می گوید " دختر چینی بت زیبای رنگینی [است] که تمام زنان عالم در برابرش تسلیم بودند، برای اینکه در... نقاشی و درست کردن خود مهارت داشت ... زیبایی های زن چینی و آرایش چینی در تمام دنیا خودش را تحمیل کرده" است. دختر زیبای چینی می داند چگونه " ناز و عشوه و قرغمزه بکند". اما زنان چینی در دوران مائو " لباس گونی" به تن کردند و بدین ترتیب " دختر اروپائی را تحقیر " کردند. این پوشش ایدئولوژیک بهتر از لباس های بورژوازی غرب است. با لباس گونی می توان در برابر غرب ایستاد، اما پوشیدن لباس های غربی به منزله ی پذیرش فرهنگ منحط غرب است. دختر چینی با لباس گونی " خود را یک انقلابی ایدئولوژیک می داند" و دختران غربی را " عروسک کوکی " دست ساز بورژوازی. حجاب زنان مسلمان هم سلاح پیکار است: " یک حجاب مال نسل آگاهی است که به پوشش اسلامی بر می گردد. این نسلی است که با این پوشش اسلامی می خواهد به استعمار غربی و به فرهنگ اروپائی بگوید ۵۰ سال کلک زدی ، کار کردی، نقشه کشیدی که مرا

فرنگی مآب کنی، من با این لباسم به تو می گویم "نه" و به تمام ۵۰ سال کارت فاتحه می خوانم. مرا نمی توانی عوض کنی... این کسی که آگاهانه پوشش را انتخاب می کند مظهر چیست؟ مظهر یک فرهنگ خاص، یک مکتب خاص، یک حزب فکری خاص، یک جناح خاص و یک جبهه ی خاص است [۶۲]. درست مثل جبهه ی جنگ که در دو سوی آن دو ارتش با دو فورم لباس متفاوت در برابر یکدیگر ایستاده اند. زنان با حجاب اسلامی جبهه ی خاص ضد غرب را می سازند و فاتحه ی فرهنگ مدرنیته را می خوانند. به فرض آنکه رویکرد شریعتی درست باشد، در آن صورت جای این پرسش باقی است که چرا مردان برای مقابله ی با فرهنگ منحط غرب، لباس های غربی را نباید کنار بگذارند و به لباس های رایج در شبهه جزیره ی عربستان زمان ظهور اسلام باز گردند؟ مگر غرب فقط از طریق پوشش و آرایش زنانه فرهنگ اسلامی را نابود می کند؟ اگر همه ی مردان ایرانی کت و شلوار و کراوات را کنار بگذارند و بجای آن لباس روحانیت بر تن کنند، این شاید بزرگترین "نه" به غرب و مدرنیته باشد.

شریعتی تعدد زوجات یا چند همسری را " **ضرورت اجتماعی** " می شمارد و می گوید قرآن به دلیل " سرنوشت یتیم ها مسئله تعدد زوجات را مطرح " کرده است. دلیل دیگر این ضرورت اجتماعی، جنگ های بی شمار، کشته شدن مردها و افزایش تعداد زنان نسبت به مردان است [۶۳]. استدلال شریعتی با استدلال مطهری، طباطبایی و آقای خمینی تفاوتی ندارد. وقتی اورینا فالاجی از آقای خمینی پرسید چرا قوانین شما به مرد ها اجازه می دهد چهار همسر اختیار کنند؟ وی پاسخ داد: " قانون اینکه یک مرد بتواند با چهار زن ازدواج کند قانونی است بسیار مرفقی و برای خوبی زنها نوشته شده است. به خاطر اینکه تعداد زنها از مردان خیلی بیشتر است. مونث بیشتر از مذکر متولد می شود. در جنگ ها، مردان بیشتر از زنان کشته می دهند. یک زن احتیاج به یک مرد دارد. پس باید چکار کرد؟ آیا شما ترجیح می دهید که زنان اضافی بروند و فاحشه بشوند؟ و یا اینکه با یک مرد که چند زن دارد ازدواج کنند؟ به نظر من صحیح نیست که زن ها ی تنها فاحشه شوند به خاطر اینکه مرد کم است ".

شریعتی ازدواج موقت یا صیغه رابزرگترین و تنها راه حل مسائل جنسی جهان معاصر می داند. می گوید از نظر جامعه شناسی و بخصوص روانشناسی: " نه تنها بزرگترین، بلکه تنها و تنها راه حل مسئله ی بحران جنسی نسل جوان در جهان امروز است، و مرفقی ترین سنتی است که وضع شده " است [۶۴]. دفاع از صیغه در چارچوب یک جامعه اسلامی شیعی برای گشودن روابط دختران و پسران یک بحث قابل مناقشه است، اما شریعتی آن را بزرگترین و بلکه تنها راه حل بحران جنسی جهان مدرن تلقی می کند. بدینترتیب ایده ی صیغه را می توان به عنوان بزرگترین دستاورد به جهان غرب صادر کرد. آقای خمینی تا آنجا پیش می رود که صیغه کردن فاحشه را هم مجاز می شمارد: " يجوز التمتع بالزانية علی كراهیه خصوصاً لو كانت من العواهر و المشهورات بالزنا، و

ان فعل فليمنعها من الفجور: متعه نمودن با زن زانیه ، خصوصاً اگر از زنهایی باشد که در زنا شهرت دارد ، با کراهت جایز است ، و اگر متعه نمود او را از فجور باز دارد [۶۵].

شریعتی حقوق اسلامی را حلال مشکلات زنان می دانست. این حقوق ، آن چنانکه فقها بازگو کرده اند، پیامدهای باورنکردنی و ناپذیرفتنی بسیار دارد. به عنوان مثال ، آقای خمینی ، استفاده شهوانی از شیرخوارگان را هم مجاز می داند: "همبستری با زن قبل از اینکه ۹ سالش تمام شود چه ازدواج دائم باشد و چه متعه جایز نیست. و اما سایر کامجویی ها ، مانند لمس شهوت آمیز او و در آغوش فشردنش و ران به ران او مالیدن ، اشکالی ندارد. **و این قبیل کارها با دختر شیر خواره هم می توان کرد** . اگر مردی قبل از اینکه همسرش ۹ ساله شود با او همبستر شود به طوری که منجر به افضاء او نشود بنابر قول اقوی ، غیر از گناه چیزی بر این کار مترتب نمی شود، اما اگر او را افضاء کرد ، یعنی مجرای بول و خون حیض یا مجرای خون حیض و مدفوع او را یکی کرد همبستری با همسرش برای همیشه حرام می شود ، اما بنابر قول احتیاط آمیزتر حرمت دائم همبستری اختصاص به مورد دوم ، یعنی وقتی که مجرای خون حیض و مدفوع یکی شود دارد ، و به هر حال بنابر قول اقوی زن از همسری شوهر خارج نمی شود و احکام همسری بر آن زن جاری است ، یعنی از هم ارث می برند و ازدواج با زن پنجم برای شوهرش جرام است و ازدواج با خواهر آن زن نیز بر بر مرد حرام است و همچنین است سایر احکام" [۶۶]. در غربی که از نظر فقهای ما و شریعتی مرکز فساد و فحشا است ، مطلقاً چنین احکامی وجود ندارد و سوء استفاده جنسی از کودکان مجازات های سنگین دارد [۶۷].

نگرش شریعتی به زنان به آزادی و برابری زنان راه نمی گشاید. در برخی مواضع شریعتی سخنانی بیان کرده که مطلقاً مطلوب فمینیست های امروزی نیست . در دعاهايش از خدا درخواست می کند به زنان ما شعور عطا کن. در وصیت نامه اش خطاب به جوانها می نویسد: " شرافت مرد همچون بکارت یک زن است. اگر یک بار لکه دار شد دیگر هیچ چیز جبرانش را نمی تواند" [۶۸]. این گونه سخنان نشان می دهد که شریعتی همچنان در چارچوب نظام مردسالارانه سخن می گوید. برابری حقوقی زنان و مردان مسأله ی او نیست، مسأله ی او، ایستادن در برابر غرب و "نه" گفتن به اوست. اگر با پوشاندن گونی بر تن زنان می توان به غرب "نه" گفت، پس باید بر تن تمام زنان گونی کرد. ادعای من این نیست که شریعتی می خواست تمام زنان را گونی پوش کند، ادعای من آنست که اگر مدعیات شریعتی را تا نهایت منطقی اش دنبال کنیم، به همین جا می رسیم. قصد و نیت مولف مهم نیست، مقتضیات درون متنی مهم است [۶۹].

۳- **شریعتی و دیگری:** دموکراسی مستلزم تحمل وجود "دیگری" ، رعایت حقوق او و احترام نهادن به انتخاب ها و "سبک زندگی" اوست. به رسمیت شناختن "تفاوت" زیربنای زندگی مسالمت آمیز است. شریعتی در مواجهه

با " دیگری" از زبانی استفاده می کرد که اخلاقاً غیر قابل دفاع است. او دیگری را تحقیر و او را خوار و بی مقدار می شمرد. به دیگری اهانت می کرد و به او اتهام وارد می آورد. در سال ۱۳۵۵ درباره آمریکا می نویسد: " آمریکا! آمریکا! این بلاهت عظیم و توحش متمدن و بدویت مدرن و خشونت با اتیکت و غارت قانونمند و خوشبختی زشت و آزادی لش و دموکراسی احمق و اندیویدوالیسم قالب ریزی شده و استانداردیزه و بالاخره همان جاهلیت عرب" [۷۰]. می گوید هرگاه کسی را می بیند که از آمریکا آمده و شیفته آزادی فردی و لیبرالیسم و حقوق بشر است، از خود می پرسد چرا از "نفرت نسبت به سرمایه داری و آن همه تبعیض و فریب و ددمنشی و پستی" که در آمریکا نهفته است خالی است [۷۱]. می گوید: " جای تأمل بسیار است که در پیشرفته ترین جامعه تاریخ بشری - آمریکا - برجسته ترین شخصیت هایی که با قضاوت آزاد میلیونها انسان متمدن انتخاب شده اند فورد است و جیمی کارتر" [۷۲].

در سال ۱۳۵۵ در باره ورودش به اروپا می گوید: " اما عظمت این هیولای پولاد، که بر روی طلا و سکه خوابیده است و نامش تمدن جهانگیر مغرب است و دارد نقش تمدن منحصر به فرد بشریت را بازی می کند، مرا بر خود لرزاند. با این دستمایه از فرهنگ و ایمان، تنها، می توانم با این دیو سیاه برآیم که با یک خیز مرا نبلعد و در معده اش که سنگ آهن و صخره خارا را هضم می کند، جذب و هضم نشوم، آن چنانکه خودپرستی و جنسیت و کار اقتصادی و شغل فنی، و تمایل به رفاه و لذت و مصرف و پیشرفت را که با مزاجش سازگار است، در خونش بریزد و نگه دارد و تمام احساس های معنوی، ارزش های اخلاقی، ایده آلهای خدایی و همه ی انگیزه ها و آموزش ها و اندوخته هائی را که از مذهب و تاریخم به ارث گرفته ام، از ما تحت خود دفع کند" [۷۳]. می نویسد چرا باید ایتالیا، یونانی و ایرانی و چینی عقب مانده باشند، و " آمریکایی خوک و سوئسی خر آقاهای جهان باشند" [۷۴]. " آمریکا، با صدها کیسه ی زر می آید و از دم در دانشگاه های اروپا و آسیا، نبوغ می خرد و هیتلر بی مخ برای چرخاندن ماشین هولناک آدم کشی اش و اثبات علمی جاهلیت وحشی اش" [۷۵].

آمریکا همچون هر نقطه دیگر این کره خاکی جامعه ای با دستاورد های بی شمار انسانی قابل مدح و ذم است. اگر تمامی دستاوردهای علمی و تکنولوژیک و اجتماعی آمریکائیان را نادیده بگیریم و فقط به دنبال امور اجتماعی ناپسند آنها باشیم، باز هم راه های بسیاری برای نقد غیر فقهی این جامعه وجود دارد. به عنوان مثال، اینک در آمریکا حدود ۴۴/۸ میلیون نفر (۱۵ درصد) فاقد بیمه های اجتماعی هستند. در بزرگترین و پیشرفته ترین اقتصاد

جهان ، که در عین حال مرفه ترین جامعه بشری است، ۳/۵ میلیون بی خان و مان (homeless) وجود دارد. ۳۷ میلیون نفر (۱۲/۶ درصد) زیر خط فقر قرار دارند. به گفته ی اداره ی آمار های کار وزارت کار آمریکا، در ماه جولای ۲۰۰۷، چهار و شش درصد نیروی کار آمریکا بیکار است (آلمان ۱۱ درصد، فرانسه ۹/۹ درصد، انگلیس ۴/۶ درصد، سوئد ۵/۵ درصد). تبعیض نسبت به سیاهان همچنان روداشته می شود. خشونت مردان علیه زنان، در شکل تجاوز به عنف، ضرب و جرح ، و ضرب و شتم رو به افزایش بوده است. نرخ تجاوز به عنف تقریباً چهار برابر سریعتر از نرخ جنایت و جرم به طور کلی رشد کرده است. زنان ده برابر بیشتر از آنکه در معرض مرگ بر اثر تصادف در اتومبیل باشند در معرض تجاوز به عنف هستند [۷۶]. بنابر تحقیق راسل جاکوبی ، در ایالات متحده از جنگ جهانی دوم به این سو " روشنفکران عمومی ، نویسندگان و متفکرانی که مخاطبی عام و فرهیخته را خطاب قرار می دهند " ، رو به زوال نهاده اند [۷۷]. به گفته جاکوبی برخی از فرایندها ، محلات قدیمی که اینگونه روشنفکران از دل آن بر می خواستند را از بین برده و دانشگاه را به یگانه پناهگاه آنان بدل کرده است. دانشگاه روشنفکران را به متخصصان با زبان فنی تبدیل کرده که فقط برای یکدیگر می نویسند .

جوامع بشری را نمی توان به بهشت تبدیل کرد. بهشت وعده داده شده توسط ادیان ابراهیمی ، برای سرای آخرت است. هرگونه سیاستی باید معطوف به کاهش درد و رنج های آدمیان باشد. تمام جوامع را از این زاویه می توان و باید نقد کرد. ولی بنیاد گرایان فقط به سکس و فحشا کار دارند و عجیب آن است که گویی غیر از این مکان ها جای دیگری (مثلاً دانشگاه ها و مراکز تکنولوژی پیشرفته ) را نمی شناسند. شریعتی از همین منظر به آمریکا می نگریست. می گفت: " زن و عشق؟ این که حل شده است ، موسسه ی معتبر و مشهور و رسمی " باغ های رنگین کمان " در شمال محله ی "مانهاتان" در آمریکا نمونه ی رایجش. برای مردم محروم و به عنوان حل مشکل. طبقات زحمتکشی که بضاعت خریدن آپارتمان خصوصی، اجاره ی اطاق های مخصوص هتل ، ورود به پارتی های مجلل خانواده های محترم، کلبه های کلید پارتی – که زنان یکدیگر را با قرعه کشی کلید اطاق هاشان برد و باخت می کنند و با هم عوض می نمایند- و یا امکان استفاده از جزایر تفریحی لختی ها و شرکت در شب نشینی های هزار و یک شبی جدید را ندارند، می توانند به اینجا مراجعه کنند و با پرداخت مبلغ یک دلار ، در یک تالار بزرگ از میان صدها دختر رنگارنگ زیبایی که آماده و منتظر ایستاده اند یکی را انتخاب کنند و دختر زیبا و آراسته ، بلیت مشتری را می گیرد و در ازای آن، با وی ، همراه موزیک بسیار مدرنی که فضا را می کوبد، می رقصند و در همین حال ، او

را در رسیدن به **حالت انزال** ، کمک می کند. در زبان زن آزاد در این تمدن Shall I help you? یعنی این ... این دختران زیبایی که شش قران می گیرند و یک دوره رقص همراه با کمک به مرد **برای استمناء** انجام می دهند ، معلم رقص اند و کار آموزشی و هنری و تربیتی می کنند [۷۸].

عجیب است که هر گاه ما از احساس های معنوی و ارزش های اخلاقی و دین حرف می زنیم ، تمدن و فرهنگی که نماد عدم پابندی به اخلاق می دانیم را با بدترین اهانت ها توصیف می کنیم. منصفانه از خود پرسیم: چرا بیان سخنان اهانت آمیز از سوی بنیادگرایان نسبت به غرب و دموکراسی و آزادی و حقوق بشر غیر قابل قبول است ، اما بیان همان سخنان از سوی شریعتی نادیده گرفته می شود؟ شریعتی می گوید در جنگ جهانی دوم " **بول و غایط به جان هم افتاده بودند**" [۷۹]. گرایش زنان به آرایش و مد و مصرف را " **موج متعفن**" می خوانند [۸۰]. می گوید زنان و جامعه معترفند که " **بکارت بالا ترین نرخ را دارد**" [۸۱]. زن مدرن: "حجاب و حرم را، با رنجهای بسیار، دور افکند تا شخصیت و اصالت آزاد و انسانی خویش را باز یابد، بازیچه ی پلید بازار بی حرمت جنسیت و جاهلیت شد و ابزار فریبای لذت پرستی و فلج سازی و فریب و انحصار تمامی ارزشهایش در **اسافل اعضایش**" [۸۲]. روشنفکرانی که با اندیشه های رایج در ۱۹۶۷ آشنا می شدند را " **مמוש های زلفی، و قرتی های مزلف که جهان بینی شان را چند تا صفحه جاز و بیتل و دید زدن دم مدرسه دخترانه تشکیل می دهد**" می نامد [۸۳]. می گوید برخی از بریده های از غرب گمان می کنند با دیدن فیلم آدم و حوا " که تم اصلی اش چشم چرانی عذب اوغلی های هنر شناس است **با اسافل اعضای مادر خود**" می توانند فرهنگ مذهبی ابران را بشناسند [۸۴]. " **تحصیل کرده ها... لش جامعه اند**" [۸۵]. جوان به زور مذهبی شده " **مثل سگ ارمنی سر پا می شاشد**" [۸۶]. می گوید " **بچه های ما دو جورند ، یکی روح لش دارد، پفیوز است و سطحی است**" [۸۷]. مردم ایران قبل از اسلام را " **ملت یائسه و عقیم**" می نامد [۸۸]. بورژوازی را " **کثیف و پلید**" می خوانند [۸۹]. درباره داریوش آشوری می گوید: " **آقای آشوری از آن افیون که اسرائیل در می اش انداخته چنان گیج شده است که مقاله اش به هزیان بیشتر شباهت دارد**" [۹۰]. " **هر بچه ی مزلف بدبخت و نکبت و پیزوری که اساسی ترین کار حیاتش استمناء است** به خودش اجازه می دهد که به رویت پنگال کشد و تمام عقده های رانده شده به قسمت **بی شعوری اش** را بر سرت به راحتی خالی کند، و هم اسواران رعیت نواز قدرشناس سفله پرور، دستی به سر و گوشش کشند و **آخورش** را آباد کنند. پاردمش دراز باد آن حیوان

خوش علف" [۹۱]. می گوید رابرت کندی: "با جهود های خرپول نیویورک که سرنوشت سیاسی ملت آمریکا را به کمک کانگسترهای مافیا می سازند لاس [می] زند و برای آرائی که با پول و جنسیت و هفت تیر تهیه می شود، شرف خویش را گرو [می] گذارد" [۹۲]. می گفت آمریکا می خواهد از طریق ژندارمش (شاه): "جوونهای ده [ایران] را، همه **جاکش** بار بیاره، زن های ده را و دخترهای ده را، همه **روسی** و **بد کاره**" [۹۳].

شریعتی می گفت غرب را باید بشناسیم تا بتوانیم در مقابل آن بایستیم. می گفت که غرب را به خوبی می شناسد: "شما می دانید و می شناسیدم که در همین غرب و قلب تمدن و فرهنگ و تجدد غرب زندگی کرده ام و تحصیل و گذشته از آن، رشته تحصیلی ام نیز جامعه شناسی غربی و شناخت علمی تاریخ و تمدن و اندیشه و فرهنگ و جامعه و مذهب و ایدئولوژی ها و نهضت ها و فلسفه های غربی، از یونان قدیم تا اروپای جدید، بوده است و شاید با مکتب ها و نهضتها و شخصیتها و جامعه های غربی بیشتر از شرق آشنا باشم و براستی هم بیکن و دکارت و کانت و هگل و نیچه و اشپنگلر و هایدگر و برگسون و سارتر و لوتر و کالون و مارکسیسم و انگریستانسیالیسم و انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب صنعتی انگلیس و فاشیسم آلمان و انقلاب اکتبر روسیه و حتی جامعه و طبقات و احزاب و گرایشهای سیاسی و وضع اقتصادی و آمار دقیق و نمودار های علمی جمعیت و خانواده و رفتار و مصرف و تولید و صنعت کشور های غربی را بیشتر از بودا و نانک و کنفسیوس و لائوتزه و لویی و زرتشت و مانی و مزدک و فارابی و ابن رشد و شیخ طوسی و ابن تیمیه و ابن العربی و عبده و کواکبی و تاگور و ملاصدرا .... تائوتیسم و شنیتوئیسم و اخوان الصفا و زیدیه و معتزله و اشاعره و اسماعیلیه و نضت های آزادیبخش هند و رویدادها و جریانهای فکری اندونزی و مصر و ترکیه و جامعه شناسی ملت های شرقی و حتی مسلمان می شناسم و این البته جای تأسف است" [۹۴].

در مقاله حاضر و مقاله یوتوپای لنینیستی شریعتی تا حدودی با غرب شناسی وی رویاروی شدیم. شریعتی پس از چنان شناخت عمیقی از غرب، داوری نهایی اش را درباره آینده غرب عرضه می دارد: "آری، دیدم که: **کنگره ی ایوان مدائن اروپا فرو می ریزد و آتش دروغین آتشکده ی غرب به خاموشی می گراید**" [۹۵]. "پیداست که **اسفندیار روئین تن اندیشه ی غرب، با تیر قهرمان ما که از سیمرغ مدد می جوید کور می شود و به خاک می افتد**" [۹۶].

زبان غیر علمی، فحاشی را جایگزین نقد می کند. به پیرو آموزش می دهد ضرورتی ندارد درس بخوانی و آثار دیگران را مطالعه کنی و رفرنس بدهی و سپس آن را نقد کنی. رفرنس دادن کار آدم های بی کار و بچه قرتی

هاست. به "متن" کار نداشته باش، یقه ی "مولف" را بجسب و انگیزه های ناصواب او را افشا کن. به کسی که افکارش را نمی پسندی فحش بده. او را متهم به وابستگی به آمریکا و اسرائیل و انگلیس کن، کارش ساخته است. او را متهم به روابط نامشروع کن. نسلی که با این زبان و با این رویکرد به دموکراسی، حقوق بشر، آزادی، زنان، غرب، دانشگاه و علم پرورش یافت، بر مبنای این گفتمان، انقلابی آفرید که از دل آن فقط "نفی دیگری" برون می ریخت. "اصول راهنمای عمل"، آن نسل را به سمت و سوی دیگری سوق نمی داد. با پیروزی انقلاب، جبهه بندی ها به طور سازمان یافته شکل گرفت و سمت و سوی حوادث را تعیین داد.

پس از پیروزی انقلاب، طرفداران شریعتی، به گروه های مختلف تقسیم شدند. تعیین اینکه کدام گروه پیرو واقعی اندیشه های شریعتی است، کاری بس دشوار است. سازمان مجاهدین خلق، گروه فرقان، ملی- مذهبی ها، جنبش مسلمانان مبارز، دانشجویان پیرو خط امام، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، کیهانی ها و غیره. از میان تمام اینها، تنها سازمان مجاهدین خلق (بخش مسلمان) تائید شریعتی را داراست. شریعتی در تائید سازمان مجاهدین خلق تا آنجا پیش می رود که دو تن از شهدای سازمان را به عنوان حجت تمام مدعیاتش عرضه می دارد. او: "برای اثبات حقانیتش، دلیل نداشت، حجت نداشت. یک شهادی که نشون بده حرف این راسته، نداشت. هیچکس حاضر نشد حقانیتش را گواهی بده". اما یکدفعه معجزه ای صورت گرفت و با شهادت حسن آلا دپوش و همسرش محبوبه متحدین، تمام مدعیات شریعتی اثبات شد. آنها "دو شهید همه ی ادعاهایش" بودند [۹۷]. در عین حال، دیگران هم خود را پیرو شریعتی می دانند. گروه فرقان در دفاع از شریعتی به راهی عجیب رفت. پس از مرگ زود هنگام شریعتی، در ۲۳ آذر ۱۳۵۷، مهندس بازرگان و مرتضی مطهری طی یک بیانیه مشترک، ضمن رد سنی گری و وهابی گری شریعتی اعلام کردند: چون مرحوم شریعتی تحصیلات عالی اش غربی بود و هنوز مجال کافی برای تتبع در همه مسائل اسلامی را نیافته بود، لذا وی در برخی مسائل احیاناً دچار اشتباهاتی شده است که در نشریات مبسوط به آنها خواهیم پرداخت". گروه فرقان در ساعت ۲۲/۳۰ یازدهم اردیبهشت ۱۳۵۸ مرتضی مطهری را ترور کرد. گروه فرقان به شدت مخالف بازرگان بود. در نشریه ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ مهندس بازرگان و مرتضی مطهری را متهم کرد که علیه نوشته ها و افکار دکتر شریعتی موضع گیری خصمانه و توهین آمیز کرده اند. فرقان دولت بازرگان را ارتجاعی وابسته به آمریکا و فرمانبردار روحانیت حاکم می دانست. آنها که سفارت آمریکا را اشغال کردند و آنها که طی انقلاب فرهنگی با گروه های چپ درگیر و دانشگاه ها را به تعطیلی کشاندند، هم خود را پیرو شریعتی می دانستند. داستان پیروان آقای خمینی هم داستان مشابهی است. اصلاح طلبان و اقتدار گرایان، هر دو خود را پیروان راستین خمینی می خوانند. براستی، سید محمد خاتمی ادامه دهنده راه خمینی است یا محمد تقی مصباح یزدی؟ سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و جبهه مشارکت پیروان راستین خمینی اند یا جمعیت مولفه و انصار حزب الله و روحانیت مبارز تهران؟ برخی متن ها به گونه ای است که به سیاست های متعارض راه می دهد.

مجموعه ی آثار او یک سنت را در میان ما تثبیت و پایدار کرد. زبان ما همچنان زبان فحاشی و اتهام زنی است. مفهوم "اسلام آمریکایی" را نخست شریعتی در آثار خود به کار برد [۹۸]. پس از آن آقای خمینی به وفور از آن مفهوم استفاده کرد. بعد از او، زمامداران بنیاد گرای جمهوری اسلامی از این مفهوم استفاده کردند. هر کدام، مسلمانان مخالف خود را، اسلام آمریکایی می خواند. مفهوم "تهاجم فرهنگی" از دیگر برساخته های شریعتی است که بسیار به کار رهبر فعلی جمهوری اسلامی آمد.

۴- **شریعتی ، دانشگاه و انقلاب فرهنگی:** اگر به سران و اعضای انجمن های اسلامی دانشگاه ها در دوره پیش از تعطیلی دانشگاه ها نگرسته شود، خواهیم دید که آنها در مکتب شریعتی درس خوانده و مجذوب شخصیت و افکار او بودند. شریعتی مخالف علم برای علم بود. می گفت: "در یک جمله می گویم ، هنر برای هنر، علم برای علم و شعر برای شعر، فریبی برای پوشاندن **نعش بودن** هنرمند یا دانشمند و- آبرومندان- جلوه دادن گریزش از تعهد مسئولیت اجتماعی" است [۹۹]. دانشگاه پاسدار حقیقت نزد او ارج و قربی نداشت . دانشگاه را برای چیز دیگری می خواست: "تحقیقات دانشگاهی علماً با مردم و سرنوشت مردم تماسی ندارد، و بخاطر حقیقت علم! بزرگترین ابزارها را به دست دشمنان انسان می دهند. این است که از این همه پیشرفت هنر و نقاشی و موسیقی و علم و شعر و ادب و تکنیک و فیزیک ، هیچکس از توده را بهره ای نیست" [۱۰۰]. دانشگاه هم محصول غربیان است. ولی غرب "**غار تگر و فرهنگ کش**" است [۱۰۱]. می گفت: "غرب ، علم را عامل کافی برای نجات بشری و تکامل و رفع رنجهای او" می داند [۱۰۲]. به شدت نگران تهاجم فرهنگی غرب از طریق دانشگاه بود. می گفت: "خطرناکترین چهره غرب یعنی امپریالیسم فکری غرب ... است. آری! خطرناک ترین و در ضمن ناشناخته ترین و پنهانی ترین قیافه ی استعمار غربی! **امپریالیسم فرهنگی و فکری** اوست... اولین بار روشنفکران مسلمان بودند که نقاب فرهنگ و روشنفکران و تمدن را از قیافه کریه امپریالیسم فرهنگی استعمار که کارش فرهنگ زدایی و نفی مذهب و محو معنویت روح و اصالت و غارت فضائل اخلاقی و مدنی در جامعه ها بود ، کنار زدند... و در برابر **هجوم فرهنگی** استعمار غربی ایستادند" [۱۰۳]. نگران "**امپریالیسم صنعتی غرب**" هم بود [۱۰۴]. معتقد بود که غرب امروز بیش از گذشته خشن و بهره کش و وحشی است ، اما "**نقاب لیبرالیسم و دموکراسی**" را ساخته تا خود را در آن مخفی نماید. غربیان آزاد هم نیستند، چون "خناس جن و انس، پیش از آن، رأی خود را در سینه او ریخته اند" [۱۰۵]. و بدین ترتیب ، ژنرال دوگل "به گنج قارون و جادوی بلعم از صندوق دموکراسی سر در می آورد" [۱۰۶] از "**وجدان پلید غرب**" سخن می گفت [۱۰۷]. سرمایه داری را وقیح می یافت و تأکید می

کرد که عموم روشنفکران از آزادی جوامع غربی نفرت دارند: " **وقاحت سرمایه داری** به قدری اوج گرفت که آزدایش دیگر هیچ شورانگیزی ای ندارد و حتی روشنفکران از آزادی ای که الان در غرب وجود دارد نفرت دارند. یک **نفرت عمومی**. زیرا جایی که پول هست، هم دین دروغ است و هم آزادی. برای اینکه اصلاً انسان دروغ است" [۱۰۸]. غربی این چنین، از طریق دانشگاه و علم ما را به بردگی می کشاند.

شریعتی دانشگاه های ایران را متناسب با یک جامعه ی اسلامی نمی دانست و می گفت آنها بویی از اسلام و اخلاق و معنا نبرده اند [۱۰۹]. نه تنها به علم بی طرف و فارغ از ارزش باور نداشت، بلکه مهمتر از آن، علم را هم پدیده ای طبقاتی می دانست و آن را به علم فئودالی و علم بورژوایی تقسیم می کرد. می گفت در جهان گذشته علم در خدمت کلیسا و فئودال ها بود، اما اینک در خدمت بورژواها قرار دارد. می گوید: " برخلاف ادعای امروز علم بعد از قرون وسطی، که در خدمت کلیسا بود، آزاد نشد، [بلکه] از قید کلیسا آزاد شد و به قید بورژوازی رشد یافته ی امروز در آمد. و اگر می بینیم به نام علم با مذهب و ارزش های اخلاقی مخالفت می شود، این علم نیست که مخالفت می کند، در این بت علم و در این قیافه ی گوساله ی زرین سامری علم، بورژوازی زرساز زرگر است که بانگ بر می دارد، چنانکه در قرون وسطی هم این فئودالیتیه بوده که از این سنتهای اجتماعی - اخلاقی اشرافیت فئودالیتیه ی شوالیه بازی حمایت می کرد و آنها را توجیه و پی گیری می کرد و نامش را دین و مذهب و مسیحیت گذاشته بود. نه آنجا مسیحیت بود که از فئودالیتیه دفاع می کرد و نه اینجا علم است که از مذهب انتقاد می کند. آنجا نظام فئودالیتیه است و اینجا نظام بورژوازی است. **روشنفکرانی که مبنای تحولات اجتماعی را در اقتصاد و در زیر بنای مادی اجتماعی می دانند، بهتر می توانند منطق مرا بپذیرند**" [۱۱۰].

مارکس که تمام اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی و فلسفی را اموری روبنایی تلقی می کرد و می گفت با تغییر بنیادهای اقتصادی، همه ی روبنای عظیم آن نیز دیر یا زود عوض خواهد شد، علم را ایدئولوژی و امری روبنایی تلقی نمی کرد. مطابق آن دیدگاه اندیشه ها از خود استقلالی ندارند، مارکس " اشباح مغزی بشر " را " صورت تصعید یافته ی زندگی او " تلقی می کرد. مارکس در هیجدهم برومر بناپارت می گوید " جامعه بورژوایی مفسران و سخنگویان خود را تولید کرد"، اما مارکس از " علم فئودالی " و " علم بورژوایی " سخن نمی گفت. در نگاه مارکس ایدئولوژی ها، ترجمه ی واقعیت اند به زبانی دیگر. برای فهم ایدئولوژیها، باید به زبان اصلی ( طبقه و مراحل تاریخی) مراجعه کرد. این کاری است که شریعتی با علم می کند. اگر بورژوازی و سرمایه داری را بفهمید، علم را

فهمیده اید. این مدعا چنان شگرف می نماید که مارکسیستی در اعتراض به شریعتی می گوید: "علم بورژوا و غیر بورژوا ندارد" [۱۱۱]. شریعتی مجبور به تعدیل مدعای خود می شود. می نویسد، دو نوع علم وجود دارد: علم طبیعی (ریاضیات، فیزیک، شیمی، نجوم، فیزیولوژی، گیاه شناسی، جانور شناسی، زیست شناسی) و علم انسانی (جامعه شناسی، روان شناسی، زبان شناسی، اقتصاد، مردم شناسی، تاریخ، انسان شناسی). علم طبیعی تجربی "دارای قوانین قطعی و ثابت و جامع است... قوانین اش مسلم تر است" و دانشی "یقینی" نصیب ما می کند [۱۱۲]. بنابراین این علم تجربی طبیعی، "بورژوا و غیر بورژوا ندارد". اما علم انسانی، دو خصوصیت مهم دارد. یکی آن که تمام پدید آورندگان آن غربی اند، و دیگری آن که همگی زاده ی "روح و فرهنگ بورژوایی" هستند. [۱۱۳] همه در خدمت بورژوازی هستند. شریعتی در اینجا هم دوباره به زیربنای اقتصاد و روبنای اندیشه پناه می جوید [۱۱۴]. اما در مقاله ی دیگری در سال ۱۳۵۵ دوباره احکام کلی در باره ی علم به معنای اعم صادر می کند: "علم از هنگامی که بورژوازی گشت، عفت و قداست و حرمت دیرینش را از دست داد و روسپی و قیح و لابلالی و بی رحم و بی ایمان شد، نه دیگر مریم که از روح القدوس آبستن می شد و مسیح می زائید، که تائیس اسکندر شد که تنها قدرت را می ستاید" [۱۱۵]. برای این علم تفاوتی ندارد که "محل مأموریتش کاخ سفید باشد یا سرخ یا سیاه" [۱۱۶]. شریعتی تمامی رذائل را بر می شمارد: دزدی، قتل، جنگ، چپاول، غارت، ربا خواری، فریب مردم، انحطاط، اعتیاد، تبهکاری، ساحری، فال گیری، حقه بازی، می خواری، دلال محبت، روسپی گری، قمار بازی، شکنجه و غیره، آنگاه می نویسد: "همه را، همه ی این کارها را علم به تنهایی برعهده گرفته است، علمی که هر گونه تعهدی را مغایر شأن و محل شرف خویش می شمارد تا به آزادی و بی طرفی خویش ... خدشه ای وارد نشود" [۱۱۷].

به گمان شریعتی علم در دوران مدرن از سیطره ی دین رها شد، اما تحت سلطه ی سرمایه قرار گرفت و سرمایه داری آن را نابود کرد: "علم او [انسان] را به پوچی و شک و سیاه اندیشی کشاند و تمامی امیدها و ارزشها و ایمان هایش را از او به گرفت و در نیمه راه، گمراه و بی پناه، رها کرد و خود به خدمت قدرت و پول درآمد و بی طرف شد و بی جهت و نسبت به سرنوشت انسان و بیچارگی و گمراهی و رنج خلائق، بی مسئولیت ... بهشت موعود بورژوازی - که بی حضور خدا و بی نیاز به دین، با عقل مادی و به رهبری علم و یاری تکنیک، برپا شده بود - جهنم شد" [۱۱۸].

پس آنچه در دانشگاه‌های غیر اسلامی درس داده می‌شد "علم بورژوازی" خادم سرمایه داری بود که آدمیان را به شک و پوچی و گمراهی می‌کشاند و جهنم برای بشر آفریده بود. با این علم و با این دانشگاه چه باید کرد؟ روشن است که انقلاب فرهنگی را نمی‌توان به افکار شریعتی فروکاست، برای اینکه پدیده‌های اجتماعی معلول علل بی‌شمار و بسیار پیچیده‌اند. در مقاله‌ی دیگری که پس از این، درباره دانشگاه، منتشر خواهم کرد، به برخی از علل وقوع انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها اشاره خواهم کرد. اما تأثیر اندیشه‌های شریعتی در وقایع پس از پیروزی انقلاب انکارناکردنی است. او فقط به انقلاب و انقلابیون می‌اندیشید. دانشگاه و علم و عالم غیر انقلابی چه ارزشی داشت؟

روشنفکر ناقد قدرت است. برای نقد قدرت، باید از قدرت‌های سیاسی-اقتصادی-دینی مسقل باشد. اما اگر فلسفه و علم و دین و تمام دستگاه‌های فکری را به نظام معیشتی تقلیل دهد و اولی را "بازتاب" دومی بداند، چه جایی برای نقد باقی خواهد ماند. روشنفکر کسی است که با قدرت سیاسی درگیر می‌شود، ولی پیکار سیاسی باید مبنای نظری منسجم و قابل دفاعی داشته باشد. کوشش شریعتی برای سیاسی کردن روشنفکران قابل ستایش است، اما این امر نیازمند استدلال است، نه آنکه شاعر غیر سیاسی را فاحشه بخواند. پیر بوردیوهم از ضرورت پیکار سیاسی سخن می‌گوید. او هم به دنبال آنست که روشنفکران را با قدرت سیاسی رویاروی کند، اما زبان و لحن اش، زبان و لحن شریعتی نیست: "روشنفکران چهره‌هایی دویبعدی‌اند که نمی‌توانند به خودی خود هستی داشته باشند. و دوام بیاورند مگر آن که (و فقط مگر آنکه) به اقتدار خاصی آراسته شوند که جهان فکری مستقل (به معنای مستقل از قدرت دینی، سیاسی یا اقتصادی) به آن‌ها اعطا می‌کند و آن‌ها قوانین خاص این اقتدار را پاس می‌دارند، و باز، مگر آن که (و فقط مگر آن که) آن‌ها این اقتدار خاص را در پیکارهای سیاسی درگیر سازند. برخلاف آن چه معمولاً گمان می‌رود بی‌آن که خلاف آمدی میان جست و جوی استقلال (استقلالی که وجه ممیز هنر، علم یا ادبیاتی است که ما آن را "ناب" می‌خوانیم) و جست و جوی کارآیی سیاسی وجود داشته باشد، روشنفکران با افزایش استقلال‌شان (و لذا از امور دیگر گذشته، به دلیل آزادی‌شان در انتقاد از قدرت‌های حاکم) می‌توانند تأثیرگذاری کنش سیاسی‌ای را فزونی بخشند که هدف‌ها و وسیله‌هایش دارای منطق خاص حیطه‌های تولید فرهنگی است" [۱۱۹].

شریعتی فردی دردمند و خیرخواه بود. وجودش را درد و رنج عمیقی فرا گرفته بود. به رهایی آدمیان می اندیشید. آرمانش برابری و عدالت بود. با استعمار و استعمار و استثمار می ستیزید. راه نجاتی در آن زمانه یوتوپایی می جست. با کلام سحر گونه اش آتش در جانها می افکند و جوانها را به سوی انقلاب می راند. اما هیچیک از این ها برای کارا بودن درمانگری اندیشه ها یش کفایت نمی کنند. برای حل مشکل باید متن (مجموعه آثار) را از مولف (شریعتی) جدا کرد. آنگاه باید بدنبال روایتی معتبر از متن رفت. شاید روایت من از متون شریعتی، تماماً نادرست باشد. در آن صورت باید روایت های دیگری از آن متون ارائه کرد که مستندات این دو مقاله را هم در خود بگنجاند و آنها را به گونه ای خرد پسند تفسیر نماید. من به نسلی تعلق دارم که شریعتی بت شان بود. با او زندگی می کردیم. دل کندن از او بسیار دشوار است. اما دل کندن از یوتوپای شریعتی و وداع با راه حل هایش به منزله دل کندن از شریعتی نیست. با او زندگی می کردیم. با او اشک بر چشمانمان جاری می گشت. او عشق دوران جوانی ما بود. ما که در کوران مبارزه نمی توانستیم عشق را تجربه نمائیم. آری، این چنین بود برادر.

اکبر گنجی، کالیفرنیا، ۱۴ مرداد ۱۳۸۶

پانوشته ها:

۱ - دوست عزیز آقای احمد زیدآبادی که نقد مرا بی موقع قلمداد می نماید، در همان زمان در مراسم گرامیداشت شریعتی سخنرانی می کند. پس روشن است که حرف زدن درباره شریعتی به موقع است، ولی نقد شریعتی بی موقع است.

۲ - کارل مارکس، مبانی نقد اقتصاد سیاسی، ج ۱، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، آگاه، ص

۳ - ایدئولوژی آلمانی، چاب مسکو، ۱۹۷۶، ص ۴۲.

۴ - M. Foucault, La Grande Colere des faits, Le Nouvel Observateur, 9 May

۱۹۷۷, P. ۸۴.

به نقل از: الکس کالینیکوس، در آمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی، ترجمه اکبر معصوم بیگی، آگاه، ص ۴۸۸.

۵ - امت و امامت را نخستین بار شریعتی در چهار شب متوالی، به تاریخ ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ فروردین ماه ۱۳۴۸ در حسینیه ارشاد ایراد کرد و سپس متن مکتوب آن را نگاشت. برخی بر این باورند که باید به آرای بعدی او، در دو سال پایانی زندگی اش (۵۴-۵۵) نگرست. در متن حاضر آرای شریعتی را فصل پایانی زندگی اش را بررسی خواهیم کرد. اما خود شریعتی، در این زمان هم همچنان از

نظراتش درباره دموکراسی در امت و امامت دفاع می کرد. شریعتی ضمن اشاره به سخنرانی های امت و امامت، می گوید همچنان معتقد است که در جوامع انقلابی: "شعار دموکراسی یا حکومت آراء همه ی مردم، فریبی بوده است تا دشمنان مردم در پناه آن بتوانند مسیر نهضت مردم را منحرف سازند و تمام ثمرات انقلابی را که در مجاهدات ملت، علیه استعمار و استبداد به دست آورده بودند، بر باد دهند. فریب کلمات را نباید خورد. آزادی، مردم، حکومت توده، آراء همه ی افراد ملت، انتخاب دموکراتیک و کلماتی از این قبیل را" (مجموعه آثار، ج ۴، صص ۲۹۰-۲۸۹). شریعتی در ادامه همین مطلب می گوید، دموکراسی و روشنفکری و تمدن، "شعارهای روشنفکر خر کن ... و اوراد ساحرانه ی ویژه ی استحمار غربی" هستند (پیشین، ص ۲۹۱).

۶- باهماد گرایان از جمله جدی ترین ناقدان لیبرالیسم اند. با سه تن از چهره های شاخص آنها (چارلز تیلور، مک اینتایر و مایکل سندل) گفت و گو کرده ام که بزودی منتشر خواهد شد.

۷- مجموعه آثار، ج ۴، ص ۱۶۱

۸- پیشین، صص ۲۴۸-۲۴۷

۹- در یوتویپای لنینیستی شریعتی بر همین نکته انگشت نهادم، اما دوست عزیز آقای احمد زید آبادی فرموده اند گنجی "در مطلب اخیرش ... مرحوم مطهری ... را به لیبرالیسم متهم کرده است" و بعد در اعتراض فرموده اند: "کسی که مجموعه کتاب های جهان بینی مرحوم مطهری را بخواند متوجه خواهد شد که نسبت دادن لیبرالیسم به مرحوم مطهری اتهامی هم علیه مطهری و هم علیه لیبرالیسم است". بهتر بود دوست گرامی جمله ای که دال بر تأیید این مدعا باشد را عیناً نقل می کرد تا خواننده خود قضاوت نماید. این نکته درباره مدعای دموکراتیک خواندن "اندیشه مرحوم خمینی" هم صادق است.

۱۰- دوست عزیز آقای احمد زید آبادی فرموده اند: "چند سال پیش گنجی با نوشتن مانیفست در زندان، واکنش های زیادی له و علیه خود برانگیخت. او در مانیفست نیز با ردیف کردن برخی احکام فقهی مدعی شده بود که اسلام اصولاً با دموکراسی ناسازگار است. چندی پیش البته مطلبی دیدم که با ردیف کردن برخی دیگر از موضوعات دینی، از سازگاری اسلام با دموکراسی سخن گفته بود". اگر چه این مدعا درست نقل نشده، با این همه این دوست عزیز و بسیاری دیگر به یک تفکیک مهم توجه نکرده و بدین ترتیب مدعی تغییر مواضع شده اند. مانیفست جمهوری خواهی به دنبال پاسخ این پرسش بود: آیا قرائت های دموکراتیک و حقوق بشری از اسلام، به لحاظ هرمنیوتیکی قرائت هایی معتبرند؟ اما سخنرانی دین و حقوق بشر (دانشگاه جرج تاون) رویکردی پراگماتیستی را دنبال می کرد. در آن سخنرانی به صراحت تأکید کردم که به ده پرسش مهم نظری در زمینه حقوق بشر کاری ندارم. مسأله این است که از نظر عملی چه چیزی به نفع ماست. در سخنرانی اسلام، دموکراسی و سکولاریزاسیون توضیحات کافی در باره را تمایزها داده ام که به زودی منتشر خواهد شد.

۱۱- این نوشتار عمدتاً متکی بر نوشته های یک سال پایانی زندگی دکتر شریعتی است.

۱۲- فرید ذکریا در کتاب آینده ی آزادی چنان رویکردی را دنبال می کند. می گوید " این آزادی بود که منجر به دموکراسی شد و نه بالعکس " (فرید ذکریا، آینده ی آزادی، ترجمه امیر حسین نوروزی، طرح نو، ص ۲۹). به گمان وی اگر ساختار لیبرالی شکل نگرفته باشد، انتخابات فقط به پوششی برای اقتدارگرایی و مشروعیت بخشی به قدرت ر بوده شده تبدیل خواهد شد (پیشین، ص ۱۱۵-۱۱۴). " کانون کشمکش میان لیبرالیسم قانون سالار و دموکراسی، اقتدار دولت است. موضوع لیبرالیسم قانون سالار محدود کردن قدرت است، و بالعکس، موضوع دموکراسی انباشتگی قدرت و استفاده از آن " (پیشین، ص ۱۱۷). وی صلح را هم محصول دموکراسی نمی داند. او به شدت دموکراسی آمریکا را از موضع آزادی نقد می نماید. نظامی که روز به روز به سمت " دموکراسی بیشتر و آزادی کمتر " پیش می رود (پیشین، ص ۱۹۰). به گفته وی " کالیفرنیا کامل ترین نمود دموکراسی مستقیم در دنیای امروز است "، ولی او دموکراسی کالیفرنیا را به شدت نقد می نماید.

۱۳- مجموعه آثار، ج ۲۱، ص ۸۰.

برخی از اندیشمندان از موضع دفاع از آزادی با دموکراسی مخالفت می کنند، اما شریعتی از موضع مخالفت با آزادی دموکراسی را رد می کند و برای این کار به هر چیزی متوسل می شود. نمونه زیر قابل توجه است: " در فرانسه ی امروز حتی وقتی که ژنرال دوگل آمد و گفت در این کاباره هائی که بسیار زشت و بسیار وقیح می رقصند- در اینجا- یک پوشش مختصری داشته باشند و دستور داد یک Cache- Sex یعنی یک عورت پوش (پارچه کوچکی به اندازه ی یک کف دست، یک برگ) به آنجاشان بگذارند، فریاد آزادیخواهان بلند شد که او به چه حق می خواهد آزادی این افراد را سلب کند؟ مگر نه هر انسانی می تواند هر جور که خواست در حکومت لیبرالیسم و نظام دموکراسی و آزادی فردی برقصد؟ انحطاطی که در کشورهای لیبرالیسم و دموکراسی غربی پیش می آید نشانه ی ضعف این نظام در **هدایت جامعه** است " (ج ۲۶، ص ۶۰۷).

استدلال شریعتی را به نحو زیر می توان بازسازی کرد: الف- نظام لیبرال دموکراسی آزادی فردی را به رسمیت می شناسد. ب- آزادی سیاسی به آزادی فساد و فحشاء منتهی می شود. ج- فساد و فحشاء بد است. د- پس لیبرال دموکراسی و آزادی بد است.

عین همین استدلال درباره نظام های سوسیال دموکراسی صادق است. به هر حال، آمریکا دیندار ترین جامعه مغرب زمین است. کشورهای سوسیال دموکراسی، بی دین ترین جوامع غربی اند. بسیاری از آزادی های جنسی، در جامعه ی آمریکا ممنوع و جرم تلقی می شود. شریعتی هم فرانسه را مثال می زند که انقلابی ضد کلیسائی را پشت سر دارد. در عین حال، لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی مدعی هدایت اخلاقی جامعه نیستند و روابط مختارانه ی جنسی را از حوزه ی سیاست خارج و جزء حوزه ی خصوصی محسوب می دارند.

۱۴- در سال ۱۳۵۱ حسین احمدی روحانی و تراب حق شناس از سوی سازمان مجاهدین خلق ماموریت می یابند تا با آقای خمینی در عراق دیدار و از وی تائید سازمان را دریافت نمایند. آندو طی ۷ جلسه در طول یکماه مواضع سازمان را با وی در میان می نهند، اما آقای خمینی از تأیید سازمان خودداری می کند. ایندو از فعالترین مارکسیست - لنینیست های بعدی سازمان بودند. نکته ی مهم آنست که

تراب حق شناس می گوید اساساً از ابتدا اسلام برای آنها اهمیت چندانی نداشته است: "مجاهدین سالهای ۴۰ و ۵۰، اول مبارز بودند و سپس مسلمان... ما تکه بریده هایی از مارکسیسم و تکه بریده هایی از اسلام را کنار هم می گذاشتیم ... اگر جلسه مهمی داشتیم ممکن بود نماز ما قضا شود و این برای ما اهمیت نداشت ... یعنی ابتداء مبارزه است که اهمیت دارد. ما از قرآن می خواستیم چیزهایی را در بیاوریم که مبارزه اجتماعی ما را تأیید کند . تجربه به ما آموخت و هر کدام از مجاهدین که کلاه خود را قاضی می کردند، این را می توانستند بفهمند که ما چندین سال بالای اعلامیه ها آیه قرآن می نوشتیم و معتقد بودیم که از قرآن الهام می گیریم ، ولی آن جا که یک سال می گذرد و تو برای هیچ یک از کارهایی که به مبارزه روزمره ات مربوط می شود ، لازم نمی بینی که لای قرآن را باز کنی ، یعنی در واقع غیر قابل استفاده است ... چرا به خودمان دروغ بگوئیم ... اصل کار در تغییر ایدئولوژی این بود که نباید به مردم دروغ گفت" ( آرش ، شماره ۷۹ ، آبان ۱۳۸۰ ، ص ۲۴). اگر به اسلام اعتقاد وجود نداشت ، تأیید گرفتن از آقای خمینی چه معنایی داشت؟ در واقع شک و تردید آقای خمینی درست بود که در مواضع سازمان ، آنچه را خود اسلام تلقی می کرد نمی یافت .

۱۵ - بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران

۱۶ - تقی شهرام با طاهره میرزاجعفرعلاف - همسر سابق یکی از اعضای سازمان به نام محسن فاضل - ازدواج کرد. برای توجیه این ازدواج به «وجود صلاحیت های بالاتر از عضو» در طاهره و «آزاد شدن انرژی» فاضل استناد گردید. ادعا شد که فاضل در زندگی مشترکش با طاهره همواره با ناکامی های مختلف خصوصی و سیاسی روبرو بوده است. تقی شهرام مدعی شد که محسن فاضل با تقدیم همسرش به وی، از یک بحران خود کم بینی نجات یافته که پیش از آن همه استعدادها و توان هایش را محبوس کرده بود. شهرام ، محسن فاضل را به خارج فرستاد تا هم جریان تغییر مواضع در خارج از کشور را سریع تر پیش برد و هم موانع تشکیلاتی این روند را حذف کند. محسن فاضل در سال ۱۳۵۳ مرتضی هودشتیان را - که شریف واقفی او را به خارج فرستاده بود - به قرارگاه سازمان در عراق می برد. فاضل به هودشتیان به عنوان مامور نفوذی ساواک مشکوک می شود. با توافق حسین روحانی مسئول خارج کشور سازمان، فاضل به همراه محمد یقینی ، آن فرد را شکنجه و به قتل می رسانند. نکته ی مهم دیگری در این قتل وجود دارد. تراب حق شناس مأمور می شود درباره ی هویت حقیقی نامبرده از داخل سوال نماید. در طی کمتر از ۲۴ ساعت اطلاع می دهند که نامبرده مطمئن است. در آن زمان کسی در زیر شکنجه های ساواک هم در کمتر از ۲۴ ساعت به قتل نمی رسید. محمد یقینی که در شکنجه و قتل نامبرده با محسن فاضل همکاری داشت، بعدها توسط یکی دیگر از رفقای سازمان ترور می شود. طاهره آنچنان در ولایت شهرام ذوب شده بود که حاضر شد دو تن از برادران خودش را فدا و شخصاً رأی به ترور آنها دهد. از آن دو برادر، یکی توسط سازمان ترور شد و دیگری از دست سازمان گریخت و از ترس آنها خود را به ساواک معرفی کرد.

۱۷-مجموعه آثار ، ج ۲ ، ص ۵۰

۱۸-مجموعه آثار، ج ۱ ، صص ۲۱۱-۲۱۲

گذشته از ناراحتی شدید از عمل تروریستی، شریعتی نه تنها از رهبران سازمان مجاهدین خلق حمایت و تجلیل به عمل می آورد، بلکه عملیات چریکی و مسلحانه علیه امپریالیسم و سرمایه داری را تأیید می نماید.

۱۹- ج ۲، ص ۱۸

۲۰- پیشین، ص ۱۹

۲۱- در این دوران لحن شریعتی نسبت به مارکسیت ها رفته رفته گزنده تر می شود. می نویسد: "مگر اسرائیل فرزند نامشروع سرمایه داری و کمونیسم در جنگ دوم نیست؟ ... کمونیسم و کاپیتالیسم هر دو پوزه در توبره ی بورژوازی دارند، توبره و آخوری که از ویرانی شرق و غارت آسیا و آفریقا پر و آباد شده است" (مجموعه آثار، ج ۴، صص ۱۶۳-۱۶۲). می گوید مارکس نفهمید که سرمایه داری معلول سود اضافی نیست، بلکه معلول استعمار و غارت جهان غیر غربی است: "آنچه سوسیالیسم و مارکسیسم هم در غرب نفهمیدند، این بود که، استعمار آسیا و آفریقا سرمایه داری عظیم اروپا را به وجود آورد، نه استثمار پرولتاریای اروپائی" (پیشین، ص ۱۶۶). "این استعمار است که بورژوازی غربی را کاپیتالیست کرد و پرولترش را بورژوا. ما را لخت کرده اند تا پرولتر را نووار ساخته اند" (پیشین، ص ۱۷۰). می نویسد پیش بینی مارکس در خصوص وقوع فوری انقلاب در جوامع غربی سرمایه داری، "یک نگرش دقیق، قابل تحلیل درست و علمی و عینی است" که "قطعاً آن پیش بینی هم درست از آب در می آید"، اگر که استعمار اقتصادی-فرهنگی شرق نبود (پیشین، ص ۱۶۸). شریعتی تا آنجا پیش می رود که به طور کلی منکر مبارزات مارکسیست ها می شود: "در هیچیک از کشور های استعمار زده ی جهان سوم (اسی، آفریقا و آمریکای لاتین) مارکسیستها نتوانسته اند کاری از پیش ببرند. نه در جنگ ضد استعماری خارجی که جبهه ی مقدم مبارزه در این کشورها است و نه در جنگ طبقاتی که در محدوده ی داخلی جامعه درگیر بوده است" (پیشین، ص ۱۷۴). شریعتی همچنان از نهضت های آزادیبخش و ضد امپریالیستی ملت های استعمار زده دفاع، اما گروه ها و احزاب کمونیستی را نفی می کند.

۲۲- ج ۲، ص ۲۵

۲۳- متأسفانه کسانی که نوار جلسه را پیاده کرده اند به هیچ وجه ضروری ندیده اند پاسخ های آن سه تن را هم در کتاب بیاورند. لذا از نظرات آنها اطلاعی در دست نیست.

۲۴- پیشین، ص ۵۰

در تیر ماه ۱۳۵۱ در حسینیه ارشاد، شریعتی به حضار می گوید: "امشب قرار بود که متن سخن را جناب آقای خامنه ای به عهده داشته باشند که در این رشته [مسائل زنان] کار کرده اند و مرد آگاهی است" (ج ۲، ص ۲۰۹).

۲۵- ج ۲، ص ۴۸

۲۶- پیشین، ص ۱۴۸

۲۷- پیشین، ص ۵۱

۲۸- پیشین، ص ۱۴۹

۲۹- پیشین، ص ۴۴

۳۰- پیشین، ص ۸۶

۳۱- ج ۵، ص ۶۷

۳۲- ج ۵، صص ۶۷-۶۸ انتقادهای شریعتی از آزادی منفی را با انتقادهای آقای خمینی و دیگر زمامداران جمهوری اسلامی از آزادی منفی مقایسه نمائید. آقای خمینی هم می گفت ما با آزادی موافقیم ، اما باتوطئه مخالفیم. با آزادی موافقیم، اما با فساد و انحراف و سقوط اخلاقی مخالفیم. انصاف باید داد که شریعتی در رد آزادی منفی از این زاویه ، بر تمام زمامداران بنیادگرای جمهوری اسلامی حق تقدم دارد.

۳۳- ج ۲۴، ص ۲۵

۳۴- ج ۲، ص ۸۷

۳۵- پیشین، ص ۵۱

۳۶- پیشین، ص ۱۴۴

۳۷- پیشین، ص ۱۷۱

شریعتی در سال پایانی زندگی خود، همچنان قرائتی مارکسیستی از قرآن عرضه می کرد. می نوشت: " در جامعه شناسی قرآن ، که یک جامعه شناسی صریح طبقاتی است: جامعه طبقه ی دائمی است ، سه طبقه که "طبقه ی مرکب حاکمه" را می سازند، در سه سبیل نشان داده شده اند "فرعون": قدرت حاکمه سیاسی ، " فارون": قدرت حاکمه ی اقتصادی، "بلعم باعور": قدرت حاکمه ی مذهبی و فکری ( روحانیون رسمی، ایدئولوگ های رسمی و علما و نویسندگان و انتلکتوئل سوء) و طبقه ی محکوم: "ناس" = توده = عیال الله. پیغمبران وابسته به این طبقه اند، در برابر آن سه طایفه " ( ج ۴، ص ۲۳۵).

۳۸- شریعتی در همین جلسه به آقای خامنه ای و مطهری و حجازی می گوید اقبال لاهوری کسی است که در تاریخ فلسفه مغرب زمین نام او را در کنار نام فیلسوفان غربی می آورند. او " با هگل، با نیچه، با گوته، با دکارت، با کانت" کشتی گرفته است. اما پس از

این سفر دراز ، اقبال می گوید: " افسوس از این عمری که در اروپا به هدر دادم ". (ج ۲ ص ۵۴-۵۳). نمی دانیم آقایان پس از شنیدن این سخنان چه عکس العملی نشان داده اند؟ از کشتی فکری اقبال با هگل و نیچه و گوته و دکارت و کانت هم اطلاعی در دست نیست. اما هدر دادن عمر در اروپا، داستانی است که به کار زمامداران بعدی جمهوری اسلامی می خورد.

در این دوره شریعتی برای مبارزه با دشمن و رقیب ، جبهه خودیها را تقویت می کرد. در این راه کار را از مبالغه می گذراند. سید محمد حسین طباطبایی را باسقاط برابر می نشانده که " بر کوهی از فرهنگ بشری تکیه زده است " و هانری کربن " از این اقیانوس عظیم افکار و عواطف عمیق و گونه گونه ای که فرهنگ اسلامی و سوسی را ساخته است جرعه هائی بنوشد " ( ج ۴ ، ص ۱۰۴). می گوید ابوذر غفاری پرودن و داستایوسکی است ، او " روشنفکر انقلابی جامعه شناس و اقتصاد دان و مردم شناسی است که انقلاب کبیر فرانسه را پشت سر گذاشته و مسئله استثمار و بورژوازی و غارت سود اضافی و تبعیض طبقاتی و آمبورژوازمان روشنفکران و رهبران انقلابی جامعه را همه می داند و از یک فرهنگ غنی سوسیالیستی آگاه است " ( پیشین، ص ۱۴۲).

در باره فروید می گوید: " فروید یکی از همین **گوساله های بورژوازی طلب** است. در درون این **گوساله علم**، باز بینش و روحیه آزادی طلب است که بانگ بر می دارد... این پیغمبر بورژوازی اسمش فروید بود، و مذهبش جنسیت، و معبدش فرویدیسم و نخستین قربانی اش که در کنار این معبد ذبح شد، ارزشهای انسانی زن بود " ( ج ۲۱، ص ۲۱۷).

از سوی دیگر ، شریعتی به زبان متافیزیکی ادعاهایی بیان می دارد که معنای محصلی ندارد. به عنوان مثال: " علم من به مردم ، علم حصولی نیست، علم حضوری است ، علم من است به خود من " ( ج ۴، ص ۲۳۲) یا " اسلام ... برخلاف رالیسم - که آنها را نمی پذیرد، آنها را تغییر می دهد، ماهیتشان را ، به شیوه ی انقلابی، دگرگون می کند " ( ج ۲۱، ص ۶۱). از نظر قدما ، انقلاب ماهیت محال است. پدیده های اجتماعی هم فاقد ماهیت اند.

۳۹ - ج ۲، ص ۱۴۷

۴۰ - پیشین، ص ۱۴۹

۴۱ - پیشین، ص ۱۴۸

۴۲ - مجموعه آثار ، ج ۴ ، ص ۶۱

Barrington Moore. *Social Origins of Dictatorship and Democracy: Lord and Peasant in the Making of the Modern World.* With a new foreword by Edward Friedman and James C. Scott. Boston: Beacon Press, ۱۹۹۳.

Charles E. Lindblom, *Politics and Markets: The World's Political-Economic Systems*, Basic Books, New York, ۱۹۷۷, p. ۱۶۲.

- Robert A. Dahl, *Dilemmas of Pluralist Democracy: Autonomy vs. Control*, Yale University Press, New Haven, ۱۹۸۲, p. ۱۰۸.

۴۶- مجموعه آثار، ج ۲۱، ص ۸۲

۴۷- پیشین، ص ۸۲

۴۸- پیشین، صص ۹۰-۹۱

۴۹- پیشین

۵۰- پیشین، ص ۸۷

حتی زمامداران بنیادگرای حاکم بر ایران هم به همسر جرج بوش کاری ندارند. اما شریعتی به پیروانش آموخت که در جنگ با امپریالیسم می توان تا آنجا پیش رفت که همسر رئیس جمهور آمریکا را فاحشه خواند.

۵۱- پیشین، ص ۶۵

۵۲- پیشین، ص ۱۰۵

۵۳- پیشین، ص ۱۰۲

۵۴- ج ۱، ص ۲۲۲

۵۵- ج ۲۱، ص ۶۷

۵۶- پیشین، ص ۲۱۲

۵۷- پیشین، صص ۲۰۲-۲۰۳

۵۸- پیشین، ص ۲۲۱

۵۹ - پیشین ، ص ۲۲۲

۶۰- آرش نراقی طی دو مقاله زیر آرای سروش و مجتهد شبستری را نقد و رد کرده است . به نظر نراقی ، سروش و مجتهد شبستری هیچ دلیلی برای مدعای خود اقامه نکرده‌اند.

-آرش نراقی ، باز خوانی نظریه ی سروش درباره ی تجربه ی نبوی و بسط آن، سایت نراقی

- آرش نراقی، محمد مجتهد شبستری و مسأله ماهیت کلام وحیانی ، سایت نراقی

۶۱- ج ۲۱ ، ص ۲۳۶

اتفاقاً آقای خمینی هم در همان زمان ، پس از انتشار کتاب مطهری در باره حقوق زنان در اسلام ، از نجف ، نظرات عرضه شده توسط مطهری را تأیید کرد.

۶۲- پیشین ، ص ۲۷۴

شریعتی مائو را به دلایل بسیار تحسین می کرد. می گفت: "چین به لائوتزو محتاج نیست، او یک مائو یافته است و می بینیم که به چه قدرتی و عظمتی رسیده است" ( ج ۳۳ ، بخش اول ، ص ۳۸۷).

۶۳- ج ۲۱ ، صص ۱۵۴-۲۵۳

۶۴ - پیشین ، ص ۲۵۵

۶۵- روح الله خمینی ، تحریر الوسیله، ج ۳، صص ۵۲۱-۵۲۰

۶۶ - پیشین ، ص ۴۳۰ مسأله ۱۲

۶۷ - به عنوان مثال ، در ایالت نیویورک ، هر گونه رابطه جنسی بزرگسالان با افراد زیر ۱۱ ساله ، ۵ تا ۲۵ سال مجازات زندان خواهد داشت. در ایالت آلاباما، ارتباط جنسی با افراد زیر ۱۲ سال ، حبس ابد ، یا از ۵ تا ۹۹ سال زندان دارد. در واشنگتن ، ۵ سال تا حبس ابد. در ضمن ، در آمریکا ، مشخصات کامل این نوع افراد و نشانی آنها را بر روی سایت ها قرار می دهند ، تا خانواده ها کودکان خود را از چنین افرادی در امان بدارند.

۶۸ - ج ۱ ، ص ۲۵۴

۶۹ - زنان فاقد حجاب شرعی در حسینیه ارشاد در پای سخنرانی های شریعتی حاضر می شدند. پوشش همسرگرامی و فرزندان محترم مرحوم دکتر شریعتی هم با پوشش مرسوم فقهی سازگاری نداشت. همه ی اینها مربوط به مولف است، اما سخن من ناظر به متن و لوازم

منطقی مدعیات درون متنی است. در آن متون، زن نمونه فاطمه و زینب است. چهره‌ی انقلابی زینب مهم بود که در محبوه متحذین تجدید می‌شد. زنان انقلابی گونی پوش چین مهم بودند که با لباس خود به غرب نه می‌گفتند. همه چیز باید در خدمت انقلاب باشد.

۷۰- ج ۱، ص ۷۳

۷۱- پیشین، ص ۷۷

آمریکا ستیزی مانع سفر به آمریکا نمی‌شود. شریعتی، یکماه قبل از وفات، طی نامه‌ای از بلژیک به فرزندش که در آمریکا اقامت داشت، می‌نویسد: "نوانستم برای آمریکا ویزا بگیرم. تو فکر کن و با منصور و ابراهیم آقا مشورت کن، ببین چه راهی هست که من بتوانم از اینجا ویزای آمریکا بگیرم. آیا دیدار فرزند و مثلاً سرپرستی! به درد نمی‌خورد" (ج ۱، ص ۲۶۳). شریعتی می‌گفت اگر کسی میان روسیه و چین و آلبانی از یک سو، و آمریکا و آلمان و انگلیس از سوی دیگر، دومی را برای زندگی و کار، به دلیل وجود دموکراسی و آزادی و امنیت و حقوق فردی، انتخاب نماید، از منطلق بردگان پیروی کرده است. چون بردگان به دنبال اربابانی می‌گردند که کمتر بد باشند (ج ۵، ص ۲۶۵). شریعتی می‌گوید آمریکا: "الویس پریسلی‌ها را بت نسل جوان آلمان می‌کند" تا "روح حماسی" آلمانی را "لش و فلج" کند (ج ۷، ص ۲۲۱). می‌گوید دلیل اصلی جنایات وحشتناکی که در آمریکا اتفاق می‌افتد و در جامعه‌های عقب مانده شبیه‌اش پیدانمی‌شود، بچه‌های "جفت‌های طبیعی اما نامشروع" است که "بیماران عقده دار و روح‌های ضد اجتماعی‌اند" (ج ۲۱، صص ۵۴-۵۵).

۷۲- ج ۲۴، ص ۱۹۱

شریعتی آنقدر زنده نماند تا شاهد ریاست جمهوری جرج بوش باشد، اگر او به جای جیمی کارتر، جورج بوش را دیده بود چه می‌گفت؟ نظام دموکراتیک، همچون افلاطون و فقیهان، وعده نمی‌دهد که عادل‌ترین و فضیلت‌مندترین افراد را بر صدر نشانند. وقتی از دل نظام‌های دموکراتیک افرادی چون جورج بوش بیرون آمده و مدیریت سیاسی جامعه را در دست می‌گیرند، چه باید کرد؟ بنیادگرایان و لنینیست‌ها بر این مبنا نظام دموکراتیک را نفی می‌کنند تا به وسیله بهترین افراد، جامعه را هدایت کنند. اما راه درست، نقد دموکراتیک "دموکراسی‌های واقعاً موجود" است. دموکراسی و حقوق بشر و آزادی را باید بسط داد. ساختار سیاسی را باید به گونه‌ای محدود که کسی نتواند از قدرت سیاسی سو استفاده نماید. درعین حال می‌دانیم که بر روی زمین نمی‌توان بهشت آفرید. هدف اصلی کاهش درد و رنج آدمیان است. نابرابری‌ها را نمی‌توان نابود کرد، اما باید آنها را به حد اقل ممکن رساند. دین و سیاست باید در خدمت صلح باشند، نه جنگ. جنگ مقدس، یعنی مقدس کردن جنایت جمعی.

۷۳- ج ۱، ص ۱۰۰

۷۴- پیشین، ص ۱۶۱

۷۵- ج ۲۴، ص ۲۵

-Linda Schmittroth ,Comp., Statistical Record of Women Worldwide ۷۶  
(Detroit:Gale Research, ۱۹۹۱), pp.۷۵, ۷۶-۸۷.

برای اطلاع از پژوهشی در زمینه ی خشونت در داخل خانه، رجوع کنید به:

Murray A. Straus, Richard J. Gelles, and Suzanne K. Steinmetz, Behind Closed Doors :Violence in the American Family(New York: Anchor Books, ۱۹۸۰).

نویسندگان کتاب فوق الذکر تخمینشان این است که در زمان پژوهش آنان تقریباً در یک ازدواج از سه ازدواج در ایالات متحده خشونت رخ می دهد. آمارهای ذکر شده در این دو منبع نسبتاً قدیمی است. از سوی دیگر روشن نیست که رشد تجاوز به عنف و خشونت خانگی ناشی از رشد گزارش کردن صدمه دیدگان است، یا ناشی از رشد واقعی پدیده؟ در کشورهای چون آمریکا زنان و کودکان مرتب آموزش می بینند و تشویق می شوند که این نوع پدیدهها را گزارش نمایند. اما در جوامع شرقی، خصوصاً جوامع اسلامی، سنت و فرهنگ مانع آنست که زنی اعلام نماید به او تجاوز شده است. عدم گزارش و عدم وجود آمار، به معنای آن نیست که آن پدیده وجود ندارد یا میزانش پائین است.

- R. Jacoby , The Last Intellectuals ( New York, ۱۹۸۷), p.۵۷۷

۷۸- ج ۵، ص ۲۵۷-۲۵۸

۷۹- ج ۴ ف ص ۳۹

۸۰- پیشین، ص ۹۷

۸۱- پیشین، ص ۲۹۷

۸۲- ج ۵، ص ۱۳۱

۸۳- ج ۴، ص ۲۴۱

۸۴- پیشین، ص ۲۴۴

۸۵- پیشین، ص ۱۴۵

۸۶- پیشین، ص ۲۹۴

۸۷- ج ۲، ص ۲۹

۸۸- ج ۴، ص ۱۸۹

۸۹- پیشین، ص ۱۲۹

۹۰- ج ۳۵، صص ۶۴۰-۶۰۸

۹۱- ج ۴، ص ۲۳۱

۹۲- ج ۲۶، ص ۶۱۲

۹۳- ج ۱، ص ۲۲۰

۹۴- ج ۱، ص ۱۶۰

۹۵- ج ۴، ص ۳۵۰

۹۶- پیشین، ص ۱۶۷

۹۷- ج ۱، ص ۲۳۸-۲۱۹

قضاوت درباره ی اینکه حسن آلاپوش و محبوبه متحدین در زمان شهادت به کدام بخش سازمان تعلق داشتند، دشوار است. سرهنگ غلامرضا نجاتی آندو را جزو مجاهدینی که به مارکسیستها پیوستند، می داند (غلامرضا نجاتی، تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ی ایران، موسسه خدمات فرهنگی رسا، ص ۴۲۱). پوران بازرگان (همسر محمد حنیف نژاد) که پس از تغییر ایدئولوژی به بخش مارکسیست-لنینیست سازمان و بعد ها پیکار پیوست و با تراب حق شناس ازدواج کرد (پوران بازرگان در ۱۶ اسفند ۱۳۸۵ درگذشت)، در مصاحبه ای در سال ۱۳۷۱ درباره مشارکت زنان در جنبش مسلحانه، در باره ی آندو می گوید: "محبوبه متحدین در دانشکده ی هنرهای زیبا دانشجو بود، در دبیرستان ما نقاشی تدریس می کرد. ابتدا فعالیت اجتماعی و مذهبی چشمگیری همراه با دوستان دکتر علی شریعتی داشت. با همدرس و همفکر خود، حسن آلاپوش ازدواج کرد. بعدها هردو تفکر مذهبی را رها کرده و به مارکسیسم روی آوردند و به سازمان مجاهدین م.ل. (بخش منشعب) پیوستند. حسن در سال ۵۴ در درگیری با ماموران ساواک به شهادت رسید و پس از چندی محبوبه نیز در یک درگیری مسلحانه با آدمکشان ساواک و بعد از آنکه توانست زیر پوشش تیراندازی خود رفیقی را که با او همراه بود نجات دهد، در چهار راهی نزدیک پل چوبی، خود مورد اصابت گلوله قرار گرفت و شهید شد" (آرش، شماره ۹۹-۹۸، فروردین ۱۳۸۶، ص ۱۴۲). در هر صورت، شریعتی، آندو را به عنوان حجت تمام ادعاهایش معرفی می کند.

سازمان مجاهدین خلق، از ابتدا، جز ماتریالیسم، مارکسیسم را به عنوان علم مبارزه قبول داشت. در چرخش ایدئولوژیک، فقط می‌بایست ماتریالیسم فلسفی پذیرفته می‌شد. در اول انقلاب هم آنان نوشتند: "ما به فلسفه مارکسیسم، بخصوص در مورد الحاد، می‌گوئیم نه ولی به اندیشه اجتماعی، بویژه تحلیلهای آن درباره فئودالیسم، کاپیتالیسم و امپریالیسم می‌گوئیم آری" (سازمان مجاهدین، تاریخچه جریان کودتا و خط کنونی سازمان مجاهدین خلق ایران، ۱۳۵۷، صص ۱۰-۱۲). مجتبی طالقانی، فرزند آیت الله طالقانی، پس از چرخش، در نامه‌ای به پدرش می‌نویسد: "اکنون دو سال است که خانه را ترک کرده، مخفی زندگی می‌کنم و ارتباطی با شما ندارم. به خاطر احترام عمیقی که برایتان قائم و سالهای زیادی که با هم در جنگ با امپریالیستها و ارتجاع بوده ایم ضروری دانستم برای شما توضیح دهم که چرا من و هم‌کیشانم تصمیم گرفتیم تغییرات عمده‌ای در سازمان خود ایجاد کنیم... من از نخستین روزهای زندگی در کنار شما یاد گرفتم که چگونه از این حکومت استبدادی خون آشام متنفر و بیزار باشم. من همواره احساس بیزاری خود را از طریق مذهب - آموزشها و درسهای آتشین حضرت محمد(ص)، امام علی(ع) و امام حسین(ع) - بیان می‌کردم. من همیشه برای اسلام به عنوان زبان گویای توده‌های زحمتکش در حال مبارزه با ظلم احترام قائل بودم... اما طی دو سال گذشته مطالعه مارکسیسم را آغاز کرده‌ام. من قبلاً فکر می‌کردم که روشنفکران مبارز می‌توانند این رژیم را از میان بردارند ولی اکنون باور کردم که باید به طبقه کارگر روی آوریم. اما برای سازماندهی طبقه کارگر باید اسلام را کنار بگذاریم چون مذهب، پویایی اصلی تاریخ - مبارزه طبقاتی - را قبول ندارد. البته اسلام می‌تواند یک نقش موقتی به ویژه در بسیج طبقه روشنفکر علیه امپریالیسم ایفا کند. اما این تنها مارکسیسم است که تحلیل‌هایی علمی از جامعه به دست می‌دهد و متوجه طبقات استثمار شده و رهایی آنهاست. من پیش از این فکر می‌کردم آنهايي که اعتقاد به ماتریالیسم تاریخی دارند، به دلیل اینکه به معاد و زندگی پس از مرگ ایمان ندارند نمی‌توانند فداکاریهای بزرگی نمایند. ولی اکنون می‌دانم بزرگترین و متعالی‌ترین فداکاری که شخص می‌تواند انجام دهد، مرگ در راه آزادی طبقه کارگر است" (م. طالقانی، نامه‌ای به پدر، مجاهد، شماره ۶، تیر ۱۳۵۵، صص ۱۴۴-۱۳۱).

۹۸ - ج ۴، ص ۱۱۲ - وج ۲۱، ص ۳۳

۹۹ - ج ۷، ص ۲۳۱

۱۰۰ - پیشین، ص ۲۴۰

۱۰۱ - ج ۵، ص ۶

۱۰۲ - ج ۵، ص ۳۴

۱۰۳ - ج ۵، ص ۸۰

۱۰۴ - ج ۵، ص ۱۱۰

۱۰۵ - ج ۶، ص ۲۲۳

شریعتی ویتنام را در مقابل خود داشت، ما هم عراق را در مقابل خود داریم. روشن است که سیاست های نظامی گرانه و امپریالیستی راه گشای دموکراسی نمی باشد. انسانها را به نام آرمانهای جهانشمول نابود می کنند. این سیاست ها را باید به صراحت تمام محکوم کرد. اما از دموکراسی و آزادی و حقوق بشر باید دفاع کرد و نباید به نام مبارزه ی با غرب، دموکراسی و حقوق بشر و آزادی را نفی کرد.

۱۰۶ - ج ۶، ص ۲۱۳

۱۰۷ - ج ۷، ص ۲۰۲

۱۰۸ - ج ۲، ص ۴۸

۱۰۹ - ج ۲۱، ص ۶۶

۱۱۰ - ج ۲۱، صص ۲۱۶ - ۲۱۵

۱۱۱ - ج ۲۴، ص ۱۸۶

۱۱۲ - ج ۲۴، ص ۱۹۴

۱۱۳ - ج ۲۴، ص ۲۰۱

۱۱۴ - ج ۲۴، ص ۲۰۳

۱۱۵ - ج ۲۴، ص ۲۴

۱۱۶ - ج ۲۴، ص ۲۵

۱۱۷ - ج ۲۴، ص ۲۶

۱۱۸ - ج ۵، صص ۱۳۲ - ۱۳۱

- Bourdieu , The Rules of Art( CambridgeT۱ ۹۹۶), p. ۳۴۰ ۱۱۹